

شهر آشوب

سروده:

محمد طاهر وحیدالزمان قزوینی
(متوفای ۱۰۲۰)

به کوشش: بهداد

گویند سنگ لعل شود درمقام صبر
آری شود ولیک به خون جگر شود

حافظ

پیش سخن

اهدنا الصراط المستقیم صراط الذیر انعمت علیهم غیر المغضوب علیهم و لا الخالیر.

اثری شاعرانه ، دارای فوائد اجتماعی و سیاسی و تاریخی و ادبی و هنری ، از شاعری در عصر شاه عباس دوم ، شاه سلیمان ، شاه سلطان حسین صفوی را ، در صفحات آینده ، از نظر منور با سعادت خوانندگان گرامی و دانش خواه ، می گذارنیم .

این اثری است نادر و با ارج . تذکاریه نویسان ادبی و تاریخی و عرفانی تاریخ تولد شاعر را یاد نکرده اند و فقط ذکر آموز شده اند که حدود سنین عمر و زندگانی وی صد سال بوده است . آن ها ، تاریخ گذشتن و فارغ شدن وی را از جهان فانی و گذرا و عنان گردانیدن به جهان باقی را بین ۱۱۱۰ الی ۱۱۲۰ هجرت نبوی قمری نبشته اند .

این شاعر و نویسنده ، منشی ، مجلس نویس و وقایع نگار و نیز از رجال سیاست بوده و تا وزیراعظمی درگاه شاه سلیمان ارتقا و اعتلا یافته است. این، نشان می دهد که او با هیأت حاکمه دربار صفویان در اواخر عمر این دوده سازگاری و هم آهنگی داشته است . به جهت آنکه ، شاعر و منشی بوده است ، گویند بین سی هزار تا صد هزار بیت شعر به زبان فارسی ، عربی و ترکی سروده است .

نویسنده این سطور بیش از حدود سی هزار بیت شعر فارسی از وی ندیده، از روی یک بررسی اجمالی او را شاعری گاه پرقریحه، مبتکر و باینش و گاه ضعیف یا متوسط دریافته است.

گویند که شعر وی با شعر صائب به قیاس آورده شده، و برخی نیز گویند از آن جهت مورد تحسین واقع شده که وی دارای مقامات عالیه و رجل درجه اول سیاسی در عصر صفوی بوده است. آذر بیگدلی صاحب و نگارنده تذکره آتشکده درباب وی می نویسد:

"... اگر خوف منصب نبود از هیچ کس تحسین نمی شنید ... " شاید پرسخن بودن وی و رسیدگی به امور سیاست، نیک و بد بسیار در کارشاعرانه وی در پیوسته است. سبک وی در شعر سرایی بطور عمده سبک رایجه زمان یعنی هندی است، ولی جا به جا اثر سبک عراقی نیز در آثار وی دیده می شود.

میرزا طاهر وحید از آنجا که منشی و وقایع نگار دربار شاه عباس ثانی رحمه الله بوده است تاریخی بنام "تاریخ میرزا طاهر وحید"

یا عباس نامه یا تاریخ شاه عباس دوم به نگارش کشیده است. که به مباشرت، اهتمام و مجاهده فاضل در گذشته، ابراهیم دهگان، در ۱۳۲۹ خورشیدی، در اراک به حلیه طبع، آرایش یافته است.

چون میرزا طاهر وحید به مدت بسیار طولانی منشی و وقایع نگار در خانه بوده است صدها و شاید هزارها نامه و سند دولتی را به نگارش درآورده است که بخشی از آن ها در هندوستان، به چاپ سنگی رسیده است. اثر دیگری که از وحید بازمانده است کتابی است بنام شرح شواهد مجمع البیان که به شرح شواهد شعری تفسی شریف مجمع البیان به زبان عربی تخصیص و شمول یافته در سال ۱۳۳۸ خورشیدی، در طهران، به دستیاری فاضل در گذشته سید کاظم میاموی، در دو جلد، توسط کتابفروشی آخوندی به طبع رسیده است.

شهر آشوب ، شهر انگیز

به دو مقصود این گونه شعر که می تواند به نوع غزلیات ، مثنویات و یا قطعات پیاپی گاه دارای وزن و قافیه مساوی و گاه غیر مساوی سروده شود از دوران غزنویان در ایران ، به مساعدت شاعران صاحب ذوق ، دارای پیشینه شده . در این نوع از شعر در درجه اول ، به وصف و اوصاف زیبا روپانی که از عشق خود آشوب در شهرها پیا می کردند و در درجه دوم ، در ذم و مطایبه در باب خبثیات و قبایح خصوصیات شهرها سروده می شد .
که در صورت دوم گاه ، نتایج مخوف مانند بریدن گوش و زبان و غیره سراینده یا وارونه سوارخر کردن و به گرد شهر گرداندن سراینده را به همراه و در پی داشت .

چگونه مصحح به نشر این اثر تمایل یافت :

از آنجا که نگارنده این سطور از درازگویی و پرسخنی و تکرار مطالب پژوهنگان دیگر اکراه و امتناع بلیغ دارد خواننده گرامی را به آثار دیگر محققین درباب شهر آشوب مانند دانشمند در گذشته آزاده د.م.ج محجوب هدایت و راهبری می کند .
اما آنچه راقم این سطور را برآن داشت تا به نشر شهر آشوب وحید علاقه و روجوینده شود این چند سطر از مقاله شادروان نیکنام محمد جعفر محجوب بود. به قول خداوندگاری حضرت مولای روم قدس الله نفسه :

**" منکر آن را که حقیری و ضعیف .
بنگر اندر همت خود ای شریف "**

اینک این چند سطر از مقاله م . ج . محجوب را از دید خواننده ارجمند می گذراند :

" ... یک شهر آشوب تام و تمام دیگر متعلق به **میرزا طاهر وحید قزوینی** وزیر معروف دوران **صفوی** است . در کلیات وحید که نسخه ای از آن به شماره ۱۱۶۱ در :

کتاب خانه مجلس شورا (بهارستان) ضبط است یک مثنوی به نام **عاشق و معشوق** وجود دارد . **وحید** در پایان این مثنوی (که ظاهراً برای سرودن شهر آشوب پرداخته شده) می گوید که عاشق و معشوق یکدیگر را دریافتند و از سرزمین خویش هجرت کردند و پس از یکسال راه بریدن به **اصفهان** رسیدند . آن گاه این مقدمه را وسیله برای سرودن شهر آشوبی قرار دهد و در ضمن آن شهر آشوبی در بحر هزج مسدس اُخرَب مقبوض (بحر لیلی و مجنون نظامی) سروده است .

این شهر آشوب بالغ بر ۵۶۶ بیت است و در آن قریب ۵۳ صنف از اصناف شهر اصفهان در اواخر قرن یازدهم (یا آغاز قرن دوازدهم هجری) توصیف شده و از صفحه ۸۹ تا صفحه ۱۰۱ نسخه خطی موصوف را گرفته است . شهر آشوب **وحید قزوینی** از نمونه های نادر این نوع شعر است که به تمامی به دست ما رسیده و نگارنده امیدوار است که تمامی آن را جداگانه تصحیح و مقابله کند و انتشار دهد "

هم چنین در زیر نویس صفحه بعد آن آمده :

" برای ترجمه حال وحید قزوینی رجوع کنید به **تذکره نصر آبادی** : ۱۷ ، ۲۰ - مسجد **سپهسالار** هم از او : ۶۹۹،۷۰۰ - کسب اطلاع از شهر آشوب **نعمت خان عالی** به وسیله آقایان **حکیم الدین قریشی و محمد اسلم خان دانشجویان هندی** دوره دکتری ادب فارسی دانشگاه تهران به دست آمد و یافتن شهر آشوب جدید را مرهون دوست فاضل دانشور آقای **دبیر سیافی** هستم و اطلاع مربوط به شهر آشوب لسانی شیرازی را به وسیله دوست عزیز فاضل آقای **شفیعی کدکنی** به دست آورده ام و اینک از این عزیزان سپاس گزاری می کنم . "

صفحه ۶۹۸ و ۶۹۹ کتاب " **سبک خراسانی در شعر فارسی** " ، تألیف **دکتر محمد جعفر محجوب** .

نسخ دیده شده ومورد استفاده قرار گرفته پژوهنده:

- نگارنده این سطور ۳ نسخه از وحید در دست داشت :
- (۱) نسخه ای به قطع رقعی به خط نستعلیق به نام " کتاب وحید " مرکب از فردیات ، رباعیات ، قطعات و غزلیات غالباً کوتاه متعلق به دوران حیات شاعر ، به سنه هزار و هشتاد و هفت هجری قمری ، با خط خوردگی هایی شاید از خود شاعر . این نسخه ، ملکی اینجانب بود . اما بواسطه آنکه مثنوی شهر آشوب را در بر نمی گرفت نمی توانست مورد استفاده این جانب در تصحیح شهر آشوب متذکره واقع شود .
- (۲) نسخه ای متعلق به کتابخانه مجلس به شماره ۱۱۶۱ متعلق به روز و روگار شاعر ، مورخ ۱۰۸۱ با دست خوردگی هایی که می تواند به خط شاعر باشد . این نسخه از آنجا که جامع ترین و قدیم ترین نسخه در دست مصحح بود به عنوان اساس برگزیده شد .
- (۳) نسخه ای مضبوط در کتابخانه مجلس به شماره ۱۱۶۲ که از نظر دانش گستر ، آقای **احمد منزوی** متعلق است به قرن دوازدهم ، با خط خوردگی ها و اصلاحات . نسخه اساس با این نسخه مقابله شده و بعنوان نسخه " ل " شناسانده شده است .

خصوصیات شهر آشوب وحید قزوینی :

نوع (ژانر) شعر ، مثنوی است ، که بصورت مثنویات مجزا، به توصیف پنجاه و سه صنف و قریحه ور یا روشنفکر (کسانی که کار فکری می کنند) می پردازد . بر وزن هزج مسدس اخرج مقبوض محذوف (مفعول مفاعله فعلون) . این رشته مثنویات قطعات از سه بیتی تا هفتاد و چند بیتی را در بر می گیرد .

شاعر برای شعر خود در آغاز زمینه چینی جاذبی کرده و به شکلی ابتکارآمیز، به عبارت اهل ادب ، از یک پراعت استهلال بسیار طولانی و جالب و غنی بهره برگرفته است . این شهر آشوب در دل یک مثنوی طولانی تر بنام عاشق و معشوق جاداده شده است .

در این شهر آشوب از جمله وی با اهل فکر و طالبان علم به گفتگوی درازدامن نشسته است . و با صاحبان حرف و ذوق و علوم زمان و عصری به صورت مطایبه و گاه تشبیب و تغزل به سخن گویی و همنشینی پرداخته است .

سبک مثنوی مخلوط سبک هندی و عراقی است . مضمون سازهای بغرنج سبک هندی و لغات مهجور و کهن بوده و اختصاصی ، که در حرف و دانش عصر استعمال و بهره جویی داشت است ، و نیز ضعف تألیف ، اینجا و آنجا ، فهم و استدراک شعر را برای خواننده ارحمند دشوار ساخته است . شاعر کمتر از صنایع شعری استفاده برده است (مثلاً گاه گاهی از صنعت " ارسال المثل " استفاده و سودجسته است .

بدین لحاظ شعر شاعر به مکتب وقوع که در قرن های دهم و یازدهم رواج داشته ، نزدیک شده است . بواسطه مکالمات با روشنفکران (اهل فکر) مقداری اصطلاحات کلامی ، فقهی ، اصولی ، منطقی و فلسفی در شعر شاعر انفاذ و رخنه یافته است ، مانند " اشراقی " به معنی هوادار مثنوی فلسفی افلاطونی و مشایی به عنوان جانبدار راه و رسم ارسطو در فلسفه و حکمت .

چند نکته دیگر :

برخی از انحرافات از اصول شعر کلاسیک فارسی ، که گاه شاعران سبک هندی ، در آن تعمد داشتند ، در شهر آشوب وحید وارد و داخل شده است . مانند قافیه کردن شیخ باسیخ (اختلاف حرکت حذو) ، اقواء . و یا سکنه در وزن ، اینجا و آنجا .

رساله ای بنام شهر آشوب لسانی در سال ۱۳۴۵ خورشیدی بنام شهرآشوب اثر مولانا لسانی (متوفی ۹۴۲) توسط پژوهنده دکتر سید علی مجتهدزاده به طبع رسیده است مشتمل بر دو قسمت :
" شهر آشوب خطه تبریز از فرموده ملا " که شش صنف آن با شهر آشوب وحید قزوینی یکی است . بدرستی معلوم نیست این ابواب از شهر آشوب لسانی که قبل از وحید می زیسته وارد دیوان وحید شده است یا خیر . اما از

آنجا که نسخ معتبره دیوان وحید که در عصر شاعر تحریر شده است شامل این پنج قشر و گروه و لایه (در صفت پینه دوز ، در صفت دبستان ، در صفت عصار ، در صفت لواف ، در صفت مسگر) است ، به احتمال قریب به یقین ، متعلق است به وحید و نه مولانا لسانی .
قسمت دوم جزوه شهر آشوب آقای دکتر مجتهد زاده مشتمل است برگزیده ای و انتخاب از شهر آشوب وحید زیر نام " تعریف شهر اصفهان و هر صنفی از اصناف " آقای دکتر مجتهد زاده در پایان مقدمه شهر آشوب یادآور

" تذکره "

ممکن است آنچه که ما از شهر آشوب وحید قزوینی زیر ملاحظه داریم ناکامل باشد . نسخه اساس ما متعلق به سی سال قبل از وفات شاعر است ، بعید نیست در این سی سال بازمانده از حیات خویش در اتمام و اکمال و تصحیح اثر خویش کوشیده باشد .
نگارنده در یکی از کتب لغت فارسی که اکنون نام آن را از یاد زدوده و یادداشت مربوط به آن را باز نمی یابد ، در ماده سقرلات (نوعی پارچه ، سقلاطون) و سقرلات دوزی شاهد مثالی از **وحید الزمان قزوینی** دریافته است . و نیز "**رضا قلی خان هدایت**" در "**مجمع الفصحا**" که گوید دیوان وی را بیش از نود هزار بیت یافته که در آن ملاحظتی نبوده است در شاهد اشعار وی از جمله به معشوق "**خرّاط**" اشاره ورزیده :

**آن ماه روی خراط در هر گذر که باشد
روزی هزار عاشق از چوب می تراشد**

با این همه ، - نگارنده چاپ **شهر آشوب وحید الزمان قزوینی** انارالله برهانه را در حد دست یاب فعلی مفید تشخیص داد . اگر در تکمیل و تعمیم و

تصحیح و تنقیح آن نسخه یا نسخ دیگر بدست آید در نشرهای احتمالی آینده از این اثر پر ارزش ، آن ها را منعکس و مندرج خواهد ساخت .

سیاس نامه

در خاتمه بر ذمه این کمترین آستان فرهنگ و علم و ادب و مردم مقدس ایران است که از خدمات ارزنده آقای **حمیدی** مدیر **انتشارات طه** و نیز از دوست نازنین ، دانش آور و ارجمند حضرت **آقای دکتر مجاهد ادام الله** معرفه که از هیچ گونه مساعدت و معاونت و رفاقت فرو نگذارده مضایقت و درایت دریغ نفرمود و پیش و بیش از آن از الطاف **ذات مقدم خداوندگار عالمیار** . که بنده را بر اتمام این رساله مشوق و رهنما شد شکر بیکران و رضای بی پایان ابراز نمایم .

بهداد

طهران تابستان ۱۳۷۹

طره شاهد دنیا همه بند ست و فریب
عارفان بر سر این نکته نجویند نزاع

انصار الغیب ترجمان الاسرار خواجه
شمس الدین محمد حا فظ شیرازی
ا قدم سره الشریک و العزیز

تعریف شهر اصفهان

- بنمود سواد شهری^(۱) از دور
مانند سواد دیده^(۲) پر نور
شهری همه خانه هاش پر زر
چون کاخ خیال کیمیا گر
چون دل همه خانه هاشمالی^(۳)
هریک چو بنای چرخ عالی
مانند نهال گل ، خیابان
چون گل در خانه هاش خندان^(۴)
بیرون ز شمار مخزن گنج
چون تصفیف^(۵) بیوت^(۶) شطرنج
سیار ز خانه ها به صد سال
بیرون نرود چو فکر رمال^(۷)
از سبزی کشور و بلادش
سرسبز چو سرو گرد بادش^(۸)
بر شاخ درخت ، مرغ رنگین
چون شمع، گشوده بال زرین
بگرفته ز سبزه در جنابش^(۹)

(۱) - سواد شهر : دورنمای شهر .

(۲) - سواد دیده : سیاهی چشم

(۳) - خانه های شمالی : کنایه از خانه هایی است که با د مطبوع شمال بر آن ها می وزد . کنایه از مرغوبیت و مطلوبیت خانه های شهر اصفهان در عصر صفوی . خانه های شمالی چون دل ، کنایه از دل باز و فراخ ، شادمان و نیک صفت دل (باز ، فراخ ، گشاده ، شادمانه) محذوف است .

(۴) خندان بودن درخانه ها ، کنایه از دلمطلب است : اولاً ، امنیت اصفهان در زمان صفویه ، بگونه ای که در خانه ها همواره باز است . دیگر آنکه خانه ها مانند گل خندان ، زیبا و پر درخت و پرطراوت است .

(۵) تصفیف : به صف ایستادن

(۶) بیوت : جمع بیت ، خانه ها .

(۷) به قدری شهر وسیع و بزرگ و خانه های آن کثیر است که اگر سیر کننده صد سال در خانه های شهر سیر کند نخواهد توانست تمام شهر و خانه های آن را بگردد . هم چنانکه دانستی های رمال از احوال و اشخاص بی پایان است . ضمناً نیز ، شاعر می خواهد بگوید که در اصفهان به قدری امنیت وجود دارد که مردم مانند رمالان که می دانند برای خانه آنها چه اتفاقی خواهد افتاد ، بی خیال در خانه ها را باز می گذارند و به بیرون می روند . به نظر میرسد ضرورت حفظ وزن و قافیه و تنگی استعداد شاعرانه شاعر و نیز تعدد در مضمون سازی های سبک هندی ، شاعر را به ساختن چنین مضامینی ره نموده است .

(۸) به قدری اصفهان سرسبز است و درخت و برگ و بار دارد که زمانی که گردباد در می گیرد برگ های درختان و گل و گیاه ، آنچنان با گردباد در می آمیزد که گویی گردباد درخت سرو است .

- آینه به موم سبز آیش (۱۰)
 بنموده ز روشنایی آب
 هر قطره به شب چو کرم شب تاب (۱۱)
 آسان گردد ، به طرف گلشن
 شمع ، از آتش، چو لاله روشن (۱۲)
 آیش به صفای روح ، غلطان (۱۳)
 جان بخش به رنگ آب حیوان
 گندم چو دواندر یشه زان نم
 جان یافت چو عنکبوت در دم (۱۴)
 اجساد ز زندگی ، بریده
 در خاک چو ریشه قد کشیده
 گر والء لاله بهاری
 مشغول شدی به گل شماری
 کشتیش آن حنا نهاده زان بام

(۱۰) در آستان و بارگاه (جناب) اصفهان درخت ها و گل ها و نهالان سبز مانند شمع (موم) ، در میان ، آیش که مانند آینه است ، می درخشند (نمونه مضمون سازی های سبک هندی) .
 (۱۱) در آستان و بارگاه (جناب) اصفهان درخت ها و گل ها و نهالان سبز مانند شمع (موم) ، در میان ، آیش که مانند آینه است ، می درخشند (نمونه مضمون سازی های سبک هندی) .

(۱۲) آیش آن چنان تابناک و پاک و درخشنده است که هر قطره آن مانند کرم شب تاب می تابد (کرم شب تاب ، کرم کوچکی است که شب ها مانند جواهری تابناک می درخشند) .
 ۱۲- ۱۲) معنی بیت یازده بر نگارنده مجهول است . در هر دو نسخه " آسان " ضبط شده است .
 اگر کلمه اول را آسمان بخوانیم تقریباً چنین مضمونی مستفاد می شود که آسمان اصفهان وقتی شمع می سوزد مانند لاله ای روشن و تابناک جلوه گری می کند . و درختان و گل ها و گیاهان را به موم مانند ساخته . زیبایی آستان خانه ها و باغ های اصفهان را که آب در آن ها جاری است و عکس درختان و گل ها در آن پیداست همچون شمع هایی (موم هایی) سبز رنگ که تصویر آن ها در آینه (آب) مصور و منعکس است تشبیه کرده است .
 می دانیم لاله سرخ و میانه آن سیاه است و این اشاره ای است به ظلمت شب و شمع ها و چراغ های روشن در باغ های اصفهان در دوران رونق و اعتلای آن در عصر صفوی .

(۱۳) غلطان : غلتنده ، کنایه از مروارید غلطان (کاملاً گرد) . موصوف را شاعر محذوف ساخته است و صرفاً صفت را به کار آورده است و نیز شاعر ادات تشبیه را حذف کرده است . در حقیقت این مصرع چنین است :
 (آیش به صفای روح [چون] [مروارید] غلطان است) .
 (۱۴) به دم آمیختن ، کنایه از دام گستردن و گرفتن شکار .
 دو فرسنگ چون اژدهای دژم / همی مردم آمیخت گفتمی به دم .
 به دم کشیدن (یا برکشیدن یا در کشیدن) اژدها چیزی با کسی را با نفس خود بسوی دهان کشیدن و بلعیدن . (به تقریب استخراج از لغات نامه دهخدا) . بیت سیزده - گندم اگر نمی از آب اصفهان بدو برسد مانند عنکبوت ریشه های مستحکم و جاندار در زمین می تند و دم و حیات می گیرد .

در کام زبان^(۱۵) چو مغز بادام
 بنموده مناره های پر فر
 همچون علم از میان لشکر
 • خورشید و مه از فراز آنها
 چون سر علم از علم هویدا
 هر برجی را نموده از سر
 (۱) این چرخ کبود چون کبوتر
 در چار حدش بیوت مردم
 (۲) کز دیدن او شود نگه گم
 بنموده به چشم اهل انصاف
 (۳) چون جوجه ماکیان ز اطراف
 بازار و دکانش از عددبیش
 هر صنفی از و محبت اندیش

(۱۵) اگر شکل " کام زبان " را که در هردونسخه ما (اساس ول) را بپذیریم می توان گفت حنا به قدری سودمند است که استعاراً وقتی سخن از آن به میان می آید مثل اینکه مغز بادام به زیر زبان آمده است .

(۱) ظاهراً اشاره است به برج هایی که بخصوص برای لانه کبوتر در برخی نقاط ایران به ویژه اصفهان می ساختند و خانه ها (بیوت) و باغهای مردم در اطراف آن بود . این نیز از توتّم قدیمی ریشه می گیرد که کبوتر را موجودی مقدّس و درحریم حفاظت قرار مید هد . بقایای این رسم و سنت توتّم پرستی در کبوترهای مشاهد و مزارات منبرکه مذهبی دیده می شود . شاید شاعر می خواهد بگوید که برج و باروی شهر اصفهان نیز مانند " کبوترخان " ها درکف حمایت الهی است . کبوتر خان را برای گردآوردن کود می ساختند . ضمناً همچنان که رفت به احتمال بانوعی توتّمیسم کبوتر نیز ارتباط دارد . شاعر می خواهد بگوید این برج های کبوتر خانه (کبوتر خان) که در اصفهان بیشتر از سایر نقاط ایران است آنچنان پر از کبوتر می شود که گویی سر آن ها کلاً کبوتر است . مؤاکد می کنیم این مطلب اشاره به ازدحام و زیادی شدید کبوتر در " کبوتر خان " های اصفهان دارد . بیت بعد نیز مفید این معنی است که خانه های مردم در اطراف این " کبوتر خان " ها قرار دارد .

(۲) ظاهراً اشاره است به برج هایی که بخصوص برای لانه کبوتر در برخی نقاط ایران به ویژه اصفهان می ساختند و خانه ها (بیوت) و باغ های مردم در اطراف آن بود . این نیز از توتّم قدیمی ریشه می گیرد که کبوتر را موجودی مقدّس و درحریم حفاظت قرار می دهد . بقایای

(۳) در بیت بعد شاعر می گوید :

بنموده به چشم اهل انصاف

چون جوجه ماکیان باطراف

شاعر اشاره می کند همچنان که کشتن جوجه های مرغان خانگی معمول نیست ، " اهل انصاف " (معرفت) کشتن و شکار کبوترها را نیز روا نمی دانند .

صفت علاقه بندان^(۴)

در راسته^(۵) علاقه بندان
 دام نگهی کشیده الوان^(۶)
 استاد نشسته پا کشیده
 اطفان به گرد او تنیده^(۷)
 چسبیده دو دست جمله در کار
 مانند دو عنکبوت بر تار^(۱)
 کس را آزادگی پسندند^(۲)
 این قوم همه علاقه بندگان
 سوراخ بود دلم چو انبان^(۳)
 از قیطان های^(۴) موش دندان^(۵)

^(۴) علاقه بند : ابریشم بافت ، کسی که قیطان و غیر سازد ، کسی که بند شمشیر و کمان سازد .
^(۵) راسته : محله و ناحیه ، بخشی از بازار که معمولاً به صنفی اختصاص دارد . بازار ، بازارچه .
^(۶) الوان : رنگین ، کنایه از اینکه شاگردان ابریشم بافت با ابریشم های رنگارنگ همراه با زیبایی خود دامی رنگارنگ برای عشاق می تنند .
^(۷) تنیدن : پیچیدن ، بافتن ، تابیدن .
^(۱) ظاهرأ در دکان علاقه بند (ابریشم بافی) شاگردان استاد مانند عنکبوت نشسته و در حقیقت در هم تنیده و استاد وسط نشسته بود و با دستگاه مخصوص کار می کردند . شبیه عنکبوت در میان دام تنیده خود .
^(۲) آزادگی پسندند شاید کنایه باشد به بافتن بند شمشیر و کمان بوسیله شاگردان علاقه بند که از ادگان را به کار می آید .
^(۳) انبان : جوال ، کیسه .
^(۴) قیطان : رشته نازکی از ابریشم که آن رازه (کناره چیزی ، زه حوض ، زه پیراهن) دامن و گریبان سازند . یا بدان دانه های تسبیح را به رشته کشند .
^(۵) موش دندان : قیطانی که فاصله بین رشته های آن پیدا باشد . (دهخدا) نوعی قیطان که با آن در کیسه و جوال را می بستند . شاعر می خواهد بگوید دل عشاق از عشق شاگردان علاقه بند مانند انبانی است که آن را سوراخ ساخته و قیطان کشیده اند یعنی از عشق آن ها سوراخ است .

صفت نعل بندان^(۶)

آن سخت دلان که خود پسندند
 بیجاده^(۷) لبان نعل بندند
 از روی چو آفتاب ایشان
 هر نعل چو ماه گشته تابان^(۸)
 وز پرتو آن رخ گذاره^(۹)
 هر مه را ، چشم پر ستاره^(۱۰)
 عاشق ز جمال شان مشوش
 نعلش ز فروغ شان در آتش^(۱۱)
 گشته ز فروغ روی ایشان
 هر میخ فتیله فروزان
 پروانه زده^(۱۱) ز بیم تو ، بیخ^(۱۲)
 گاهی بر نعل و گاه بر میخ^(۱)
 چگش به دکان زه واله هان^(۲) است
 انگشت ز دسته^(۳) در دهان^(۴) است

(۶) نعل بند : کسی که چارپا را نعل می کند . نعل : پاشنه آهنی کفش یا پای چارپایان اهلی .

(۷) بیجاده : گوهر و سنگی گرانبها تقریباً سرخ رنگ است لب را بدان تشنه می کنند .

(۸) مراد آنکه همان طور که ماه از خورشید نور می گیرد نعل ها هم از رخ زیبای شاگردان نعل بند نورانی و تابان هستند .

(۹) رخ گذاره : کنایه از صورت برفروخته و یورشگر به قیاس آهن گذار (از آهن گذرنده ، سوراخ کن) یعنی از قلب چون آهن نیز می گذارد و سنگدل ترین اشخاص از به عشق خود مبتلا می سازد (حکیم فردوسی می فرماید : ز دز رفت پویان بسان بهار / یکی نیزه بر دستش آهن گداز تصحیح خالقی مطلق ، داستان سهران صفحه ۱۳۲ ، حواشی) .

(۱۰) ستاره : کنایه از دانه ها و قطرات اشک در عشق و فراق محبوب .

(۱۱) نعل در آتش افکندن ، نوعی عمل جادویی که موافق آن عاشق نعل در آتش می افکند تا معشوق را مشوش کند و به سوی خود ره نماید بگریزند و شاید باز گرداند

(۱) پروانه : پیشرو لشکر .

(۱۲) بیخ : ریشه .

(۱) پیشرو لشکر از عشق توبیخ وجود را زده و با اضطراب گاهی به نعل و گاهی به میخ از خانمان جدا شده به سوی تو می شتابد . گاهی به عشق تو اقرار می نماید و زمانی ظاهراً آن را انکار می کند اما بیخ وجود خویش را زده و خود را به دام عشق تو مثلاً ساخته است . با این همه مفهوم این بیت شعر برای اینجانب صد درصد مسلم نیست و ابهام و عموض دارد .

(۲) واله : شیدا ، عاشق ، شیفته .

(۳) دسته : ظاهراً معنای " ابرام " می دهد یعنی انگشت عشاق از زیبایی معشوق نعل بند به ابرام در دهان است .

(۴) تکرار علامت جمع ، عیب قافیه شایگان .

صفت بزازان

بز ازانش حریر خویند
ماننده نافه^(۵) مشک بویند
از حسن، جمالشان بهار است
دگان زمتاع ، لاله زار است
بنموده به چشم شوق بلبل
هر تَنگ^(۶) متاع ، غنچه گل
بر روی هم آن متاع الیوان
چون قوس قزح عیان ز دگان
تیر گز^(۷) شان کمان ندیده
صد بیدل را به خون کشیده
از ما چو نسیه دل خریدند
خطها^(۸) بر گز^(۹) از آن کشیدند
انگشت گزیده از فسوس است
یا مفرده^(۱۰) حساب بوس است

(۵) نافه : ماده خوشبو و سپید رنگ

(۶) تنگ : عدل ، لنگه بار ، طاقه پارچه .

(۷) گز : ذراع ، واحد اندازه گیری طول .

(۸) مقصود از " گز " در مصرع دوم نوعی چوب خط (چوب خط) است که وقتی از دکان داران به نسیه متاعی می خریدند خط یا علامتی بر آن می نهادند مراد آن است که از ما پولی گرفتند ولی بوس و کناری به نقد ندادند بلکه به نسیه دادند .

(۹) مقصود از " گز " در مصرع دوم نوعی چوب خط (چوب خط) است که وقتی از دکان داران به نسیه متاعی می خریدند خط یا علامتی بر آن می نهادند مراد آن است که از ما پولی گرفتند ولی بوس و کناری به نقد ندادند بلکه به نسیه دادند

(۱۰) مفرده : اصطلاحی در علم سیاق و حساب قدیم ، علامت جمع به صورت مدی که در بالاس جمع بند عدد به معنای جمع آن ها می نوشتند . شاعر می خواهد بگوید انگشت که با دندان ، عشاق خاییده اند و آن انگشت سیاه رنگ شده است آیا از افسوس و حرمان ناشی از عدم وصل است یا اینکه جوهر علامت جمعی است که زیر طلب بوس از شاگرد بزاز (معشوق) ، بر انگشت عشاق نقش گرفته است و آن را سیاه کرده است .

صفت رزازان

رزازانش^(۱) ز عیب پاکند
 افروخته حسن و تابناکند
 از شیرینی به دست اطفال
 چون شان عسل^(۲) نموده غربال^(۳)
 در دست پری رخان ترازو
 دلکش ، مانده چشم و ابرو
 از قتل اسیر ، غم ندارند
 اینست که سنگ^(۴) ، کم ندارند
 عشاق به زیر پای خواریند
 باشد که چو دنگ^(۵) سر بر آرند^(۶)

صفت عطاران

عطارانیش عبیر^(۷) بویند
 هرچند که پیرو نافه^(۸) مویند
 گر چاره ضعف قلب خواهی

(۱) رزازان : برنج کوبان و برنج فروشان ، کاسب ، تهیدست ، تاجر .
 (۲) شان عسل : شانه عسل ، طبقات کندوی زنبور عسل .
 (۳) یعنی طبقات خانه زنبور عسل را غربال کرده و موم را از عسل جدا کرده اند (عسل خالص شده اند) .
 (۴) مقصود از سنگ ، سنگ آسیای شالی کوبی (جدا کننده برنج از پوسته آن) است .
 (۵) دنگ : صدای بهم خوردن دو سنگ یا دو چوب ، در دستگاه شالی کوبی .
 (۶) مقصود شاعر این است که عشاق در رنج و عذابی که از معشوق (فراق و غیره) دارند می سازند مانند صدای بهم خوردن سنگ و آسیای برنج کوبی و فریاد و فغان بر می آورد .
 (۷) عبیر : نوعی ماده خوشبوی مخلوط که از گلاب و زعفران و بان و عنبر و غیره ترکیب می کردند .
 (۸) نافه : ماده ای خوشبوی که از نوعی آهو بدست می آید و سفید رنگ است لذا به موی سپید و بالعکس تشبیه می شود . قدیماً این ماده خوشبو بیشتر از آهوانی که در آسیای وسطی ، ترکستان و تبت می زیستند به دست می آمد .

انداز به کودکان نگاهی
 بوشان به دماغ داده ترطيب^(۹)
 مو بر سرشان چو سنبل الطيب^(۱۰)
 آن تندیشان ز نازنینی
 دلخواه چو طعم دارچینی^(۱)
 تقصیر تو را به رو نیارند
 طفلند ولیک صبر دارند
 زان قوم اگر گدا اگر شاه
 خواهند دواي قوت باه^(۲)
 بان^(۳) از کفشان ز زود نفعی
 بخشیده خواص قرص افعی^(۴)
 زبشان دارد خرید کافور^(۵)
 خاصیت ماهی سقنقور^(۶)
 دل را به جفای خویش هریک
 دوزند به میخ های میخک^(۷)
 از پرتو آن رخ چو گلنار
 هستند ز بس که گرم بازار
 شد در کف شان خیار چنبر^(۸)

^(۹) ترطيب: تر کردن، مجازاً نرم کردن و خوش کردن مزاج و روحیه.

^(۱۰) سنبل الطيب (در لفظ عام "سنبلاتیو" و یا "سنبلاتی") . از ریشه آ «استفاده طبی می کنند. در نارسایی های قلبی از آن بهره می گیرند. دارای اثر ضد هیستری و ضد تشنج بوده و نیز کاهش دهنده ادرار است (در بیماری قند). از آن اسانس والرین و تنتور الکلی، و اسید والرینیک و اسید مالیک تهیه می کنند. سنبل الطيب گل های سفید رنگ و معطر دارد، شاعر در ایجا به معطر بودن بوی موی شاگردان عطاری اشارت دارد.

^(۱) دارچینی، (شکل لفظی دیگری از دارچین). ماده دارویی گیاهی، خوش طعم و خوش بو به رنگ قهوه ای پررنگ که برای طعم و بوی حلویا و سایر خوراکی ها به کار برده می شود. شاعر تندی خلق شاگردان عطاری را به رنگ قهوه ای دارچینی (= دارچین) و زیبایی و دل انگیزی شان را به طعم و بوی دارچین نسبت می دهد و مثال می زند. گویند دارچین در مدرسه هندوستان بویزه سیلان به دست می آید. شاید مرکب باشد از دار (درخت) + چین (چینی).

^(۲) قوت باه = قوه باه: توان مردانگی، قدرت جماع، توانایی جنسی مردانه.

^(۳) بان: نوعی ماده گیاهی خوش بو، گویند جوانی را حفظ کند.

^(۴) قرص افعی: قرصی که از افعی تهیه می کردند و علی الظاهر برای تقویت جنسی و قوه باه به کار می بردند. "چون گوشت آن گوشت [افعی] را بپزند و بخورند، فضولات بدن به پوست روی آورد و چشم تیزبین شود و حواس و جوانی حفظ ود و معده تقویت گردد و ... " لغت نامنه دهخدا به نقل از "بحر الجواهر" (کتابی در اصطلاحات طبی. لغت طبی).

^(۵) کافور: ماده معطر سفید رنگ گیاهی، برای تضعیف قوای جنسی به کار می گرفتند.

^(۶) سقنقور: نام نوعی سوسمار که از آن ماده ای برای برافزودن قوای باه (جنسی) استفاده و بهره وری می شد.

^(۷) میخک: نوعی گیاه دارویی، گل حنا، به رنگ پرتغالی. بردست ها و پاها مالند.

مانند عصای کور پر زر^(۹)
 بر عارض شان ز خط پیچان
 هر خال نموده تخم ریحان^(۱۰)
 دل ها چون هیل^(۱۱)، از آن لب مُر^(۱۲)
 خالی ز حیات و از کره^(۱۳) پُر
 از روی عرق فشان شیرین
 هریک دارند ماه پروین
 با اهل دل اختلاط ایشان
 مانند سریشم است چسبان
 از حسرتشان اسیر دل ریش
 خاییده چو مصطکی^(۱) لب خویش^(۲)
 زینان مطلب ، گر بود کیس^(۳)
 با پیرانست لحيه التیس^(۳)

(۸) خیار چنبر : خیار شمس ، خیار زه ، شوشه خیار ، شمشه خیار ، گویند مدر است بو یژه اگر زرد شود .

(۹) عصای گور : ظاهراً در اصل دو نسخه خطی " کور " است در این صورت باید گفت که از آنجا که کوران که با عصا حرکت می کنند و گدایی می کنند زر بکف می آورند ، خیار چنبر در کف شاگردان شاهد عطاری مانند عصای کوران " زر آور " است . اما اگر " کور " را " گور " بخوانیم با توجه به رسم الخط قدیم که " گ " را " ک " می نوشتند و چون گور به معنای گبر (- زردشتی) است . اشارت است بدین مطلب که زردشتیان در دوران اسلام مجبور بودند پارچه ای زرد به خود بیاویزند .
 (۱۰) اشاره بدین مضمون که خال بر روی شاگردان زیبا روی عطاری همراه خط پشت لب مانند تخم ریحان سیاه و زیباست .
 (۱۱) هیل : شکل دیگر لفظی ادویه معروف " هل " .
 (۱۲) مر : تلخ
 (۱۳) از کره پر : کنایه از لذیذ بودن . کر (kara) به معنای زنگار روی ماست و میوه و ایهام دارد به خط پشت لب .
 (۱) مصطکی : مسقطی ، نوعی حلوائی شیرین
 (۲) کیس : کیسه زر
 (۳) لحيه التیس : ریش بز ، نام گیاهی دارویی ، قابض ، یابس .

صفت زرگران

زرگر پسران نازک اندام
 هستند همه چو نقره خام
 باشد ز الم چو گشت جوشان
 حال دل من چو قال^(۴) ایشان
 چو پخته کنیمشان با برام
 ز آتش نپزد چو نقره خام
 دم شان چو بوته^(۵) در جوش
 با شعله زیاد شان هم آغوش
 در کوره غم زدرد ایشان
 آتش کشدم سر از گریبان
 آتش زدل علم کشیده
 چون کوره تازه دم دمیده
 تا چند ز بیم خوی ایشان
 بندم لب خویش را ز افغان
 تا چند کشد دل کمینه
 چون دم نفس از شکاف سینه
 گشته رخشان هز آنکه دیده^(۶)
 سرتا پا ، چشم چون حدیده^(۷)
 خواهد دل خسته پریشان
 انگشتر زینهار از ایشان
 انگشت کنم مگر زبان را
 انگشتر لعل آن دهان را^(۱)

(۴) قال : ظرف مخصوص ذوب فلزات ، گفتگو ، سخن گفتن (به دو معنی ابهام دارد .)

(۵) بوته : ظرف مخصوص ذوب فلزات .

(۶) حدیده : ظرفی مشبک که در کار قال گیری و بوته گذاری ، کار ذوب فلزات به کار می رود .

صفت بقال

فریاد زحسن شوخ بقال
 و ان خط سیاه و چهره آل^(۲)
 دل ز آتش آن جمال پر نور
 پر آبله شد چو تفت انگور^(۳)
 از داغ نو و کهن دل ریش
 پرگشت چو دخل آن جفا کیش
 سنگ^(۴) من و او چو اهل فرهنگ
 شد حلقه به گوش آن دل سنگ
 خون جگرم به این فسانه
 خورد آن خط سبز هندوانه^(۵)
 ارزان باشد به نقد صد جان
 بوبیدن سبب آن زرخدان
 خط سبزش ز نور سوره^(۶)
 در دیده چو توتیای غوره^(۷) است

(۱) شاید مقصود نوعی از عشق بازی باشد .

(۲) آل : (ترکی) سرخ ، مایل به سرخ .

(۳) دل از دیدن جمال آن یار بقال مانند انگور آتش دیده (تفت دیده) چون آبله شد و تاول زد .

(۴) ارزش ، سنگینی و وقار من و دیگران که اهل فرهنگ هستند بنده و برده آن یار سنگدل است .

(۵) هندوانه : " هندو " و " وش " ، " هندو " مانند ، کنایه از خال زیبا .

(۶) سوره : الف (هر قطعه از قرآن حکیم ب) شرف ، آبرو ، منزلت ، رفعت .

(۷) توتیای غوره : نوعی سرمه مرغوب .

صفت گازر

این گازر^(۷) شوخ پاک دامن
 ای آب زدیدنت دل من
 ای سرو تو ز آب دیده رسته^(۱)
 ای روی تو همچو لفظ شسته^(۲)
 چون لعل زرشکت^(۳) آبی حیوان^(۴)
 آتش در دل نموده پنهان^(۵)
 ماهی که شد از غمت سمندر^(۶)
 آتش دارد چو شمع در سر^(۷)
 چون شمع فسرده می کند دود
 آب تو بود از آن گل آلود^(۸)
 از کینه من دلت چو پاکست
 بهر چه رخ تو تابناکست^(۹)
 در پیش تو شیشه دل تنگ

(۷) گازر: رخت شوی. گازرگاه، محله ای در یزد.

(۱) یعنی سرو زیبایی قامت تو به اشک و خون عشاق، که بر تو هرچه دارند نثار می کنند، کم کم فریالیده.

(۲) لفظ شسته: کنایه از پاک و تمیز و مرتب و دلفریب و زیبا.

(۳) لعل، گوهر و جواهری معمولاً به رنگ سرخ محصول درختی که در کوهساران می روید و رنگ قرمز و طعم خوش دارد. لب معشوق به رنگ لعل زرشک و به طعم زرشک که قدری ترش است و کنایه از دلهره آور بودن و مسئله دار بودن است تشبیه کرده است.
 (۴) آب حیوان: آب زندگی، آب حیات، آبی که حیات جاودان می بخشد و خضر و الیاس بدان رسیده اند و از آن نوشیدند و عمر جاودان یافتند ولی اسکندر نتوانست از آن بنوشد و در نیمه راه تلف شد. شاعر بوسیدن لب معشوق را به چشیدن آب حیات حیوان تشبیه کرده است.

(۵) از حسودی شیرینی و حیات بخش بودن لب چون لعل زرشک معشوق، آب حیوان را آتش زرشک گرفته است.

(۶) سمندر: جانوری افسانه ای که در آتش زندگی می کند. شاعر در بیت چهارم می خواهد بگوید ماه از رشک روی ماه تو مانند سمندر آتش زده شده است و عشق و شرار عشق در او شرر افکنده است. مانند شمعی که در سر افروخته شود.

(۷) سمندر: جانوری افسانه ای که در آتش زندگی می کند. شاعر در بیت چهارم می خواهد بگوید ماه از رشک روی ماه تو مانند سمندر آتش زده شده است و عشق و شرار عشق در او شرر افکنده است. مانند شمعی که در سر افروخته شود.

(۸) چون گازران (رخت شویان)، برای شستن رخت در جهت ایجاد آب داغ از آتش استفاده می کردند شاعر می خواهد بگوید که ای معشوق گازر! تو با این دود و دمه دستگاه گازی هم چنانکه ماهی گیران از آب گل آلود ماهی می گیرند، تو نیز از این دود و دمه گازی معشوق انت را به دام می کنی.

(۹) چرا روی تو این چنین آتشین و تابناک است چرا از من در خشم و کینه هستی. مگر من جز ابرام در عشق تو چه کرده ام که بر من خشم می گیری؟

تا باز چه ها زد است بر سنگ (۱۰)

۹

صفت جوهری

گوهر دارم چو دیده دُربار
با جوهریان بود مرا کار
گردید ز شرم لعل ایشان
یاقوت هزار رنگ درکان
مرجان بر آن لبان پر شور*
باشد چو چراغ روز بی نور
از خجلیت آن دهان و دندان
شد در و صدف چو لعل و مرجان
از دیدنشان چو اهل وسواس^(۱)
شد سخت قمار ، باخت الماس
از بس که فروغ شان زیاد است
پیوسته متاع شان کساد است^(۲)
خورشید نگشته مشتری یاب
در حالت بیع گرم شب تاب^(۳)
حیرت زده راست اشک خون بار
چون عین الھر^(۴) به دین زنار^(۵)

(۱۰) تو در عشق افکندن به دل مردمان سابقه ای طولانی داری و شیشه دل تنگ بسیاری را همچون رخت بر سنگ و چوب زده ای .
* اساس در بیت سوم مصرع اول " یاقوت " خط زده شده و گویا به خط مؤلف بجای آن مرجان نوشته شده است و آن نیز اضافه شده است .

(۱) تو در عشق افکندن به دل مردمان سابقه ای طولانی داری و شیشه دل تنگ بسیاری را همچون رخت بر سنگ و چوب زده ای .
(۲) اهل وسواس : دیوانگان که همه چیز خود را با بی عقلی یک باره از کف می دهند .
(۳) شاگردان جواهر فروشان به قدری زیبا هستند که متاع آن ها (جواهرات) در برابر زیبایی آنان دچار کساد می شود و مردم بیشتر خریدار زیبایی آن ها هستند تا جواهرات .
(۴) عین الھر : عقیق ، سنگ مایل به زردی ، کنایه از تکه های پارچه زرد که در دوران اسلامی اهل ذمه (که زنار ، گردن بند یا کمربند مخصوص می بستند) برلباس خود می دوختند و شاید گاه بجای زنار رشته ای از عقیق عین الھر بر خود می آویختند .
(۵) گرم شب تابی که شاگردان گوهر فروش می فروشند بازار خورشید را کاسد کرده است .

صفت قصاب

قصابان راست روی رخشان
 پر نور چو صبح عید قربان
 دامن ها شان همیشه از خون
 چون دامن آسمان شفق گون
 چون دیده گوسفند قربان
 بی شام بود صباح ایشان^(۶)
 سازند ، ز خون ، کارد ، رنگین
 بامهر ، قرآن ماه نو بین^(۷)
 وصف مژه های شوخ ایشان
 گر نظم کند کسی به سامان
 سازد دل را ز شوق پاره
 هر مصرع شعر چون قناره^(۸)

صفت سوزنگر

آن سوزنگر^(۱) که دیده ام من
 دارد دهنی چو چشم سوزن
 سوزن که جدا شد از دکانش

^(۶) مقصود این است که گوسفند قربانی ، در روز عید قربان ، صبحگاه قربانی می کنند و چشم او دیگر شام (پسین ، عصر گاه) را نمی بیند . پس روی شاگردان قصاب هم هرگز تاریکی نمی گیرد و زیبا و پرنور است .

^(۷) قرآن : نزدیکی دو جرم سماوی ، مقصود از مصرع دوم این است که کارد سپید مانند ماه روی قصاب ، با خون سرخ گوسفند ، (مانند سرخی شفق آفتاب) ، نزدیک و قرآن می شوند و سعد هستند (سعادت به بار می آورند) .

^(۸) قناره : آلت فلزی یا چوبی که قصابان در دکان خویش نصب می کنند و گوسپندان کشته را بدان آویزان می سازند .
^(۱) سوزن گر : سوزن ساز .

از حسرت او پرست حالش ^(۲)
 هرچند که صبر پیشه دارد
 چشمی به قفا همیشه دارد ^(۳)
 برخوازش دل نمی کند پشت
 گر رشته کند ^(۴) به چشمش انگشت ^(۵)
 فولاد ^(۶) از آن نگار تاجیک
 گردید اسیر رنج باریک ^(۷)
 نتوان به ره وصال رفتن
 باریک نگشته هم چو سوزن
 زین خوش حالی که آن بت مست
 سررشته ^(۸) او گرفته در دست
 آخر خواهد زجان پریدن
 سوزن ، بالبست ، کان آهن ^(۹)
 در بیضه هنوز بود فولاد ^(۱۰)
 کاین شوخ صلاک جور در داد
 این مرغ که خون به خاک می آمیخت ^(۱۱)
 آمد چو برون ز بیضه پر ریخت ^(۱۲)
 از دوری آن بهار خندان
 شد از تنم استخوان نمایان ^(۱۳)

چون کاغذ ^(۱) اوست پهلوی من

^(۱) به نظر می رسد که شاعر برای بیان مسائل جنسی از سمبل استفاده می کند مانند برخی دیگر از شعرای بزرگ ایران مانند حافظ ، مولوی و نظامی و برخلاف سعدی ، سنایی و فردوسی .
^(۲) ایضاً .

^(۳) رشته کردن : مقصود به دام عشق افتادن .

^(۴) انگشت زغال : مقصود است که عاشق در رسیدن به معشوق اگر در چشمش زغال بکنند باکی به خود راه نمی دهد .

^(۵) فولاد : معشوق را به فولاد تشبیه می کنند که پخته و آبداده است و عشاق را به دام می کشد .

^(۶) رنج نازک : کنایه از رنج سوزناک .

^(۷) سر رشته دوست گرفتن : عشاق را به دام انداختن

^(۸) ظاهر آ مسائل جنسی را با سمبل بیان می کند . معنای بیت از نظر مصحح دقیقاً معلوم نیست .

^(۹) در بیضه پولاد بودن کنایه از پختگی معشوق علیرغم کم سالی ، در دام انداختن عشاق و ظلم و جور او به عاشقان .

^(۱۰) این معشوق که جهانی را به فتنه و خاک و خون می کشد سرانجام معشوق بازاری می شود و دست به دست می گردد .

^(۱۱) این معشوق که جهانی را به فتنه و خاک و خون می کشد سرانجام معشوق بازاری می شود و دست به دست می گردد .

^(۱۲) با وجود آنکه این معشوق بازاری شده ، من ، در عشق آن " بهار زیبا " در تب و تابم و جز استخوانم بر من نمانده است .

صفت شانه تراشی

از شانه تراش^(۲) بیقرارم
وز چاره گذشته کار و بارم^(۳)
در شاخ^(۴) ز شوق شانه گشتن
دانه * شانه^(۵) بود سوزن
این بود شبیه اینکه طفلان
نازاده بر آورند دندان^(۶)
عکس مژه اش ز روی بازی
از تخته نموده * شانه سازی^(۷)
تا سایه فکنده بی بهانه
انگار شانه^(۸) گشته شانه

• دندانها : در ل . در اساس هم دانه نوشته شده و سپس به دندانها
ظاهراً به خط مؤلف تصحیح شده است .

(۱) - کاغذ سوزن : کاغذی که سوزن سوزن می کردند برای نقش و نگار (برای مطالعه شرح مفصل ، به لغت نامه دهخدا مراجعه شود)
(۲) شانه تراش : شانه ساز
(۳) کنایه از بیقراری و شیدایی بواسطه عشق به شانه تراش .
(۴) شاخ : درختی که از آن شانه سازند .
(۵) مراد این است که علی الظاهر دندانها های درخت شانه مانند سوزن است و در اشتیاق شانه شدن برای شانه کردن موها بسر می برد و شتاب دارد . مانند جنین و کودکی که قبل از زادن به شوق بزرگ شدن دندان در آورده باشد .
(۶) مراد این است که علی الظاهر دندانها های درخت شانه مانند سوزن است و در اشتیاق شانه شدن برای شانه کردن موها بسر می برد و شتاب دارد . مانند جنین و کودکی که قبل از زادن به شوق بزرگ شدن دندان در آورده باشد .
(۷) تخته : لوح . که کودکان بر آن نویسند کنایه از اینکه عکس مژه های بلند باران شانه ساز بر لوح درسی و کاری آن ها برای شانه سازی مانند شاخه های بلند شانه انعکاس می یابد . کنایه از بلندی و زیبایی مژه های کودکان شاگرد دکان و کارگاه شانه سازی .
(۸) سایه شانه (کنتف) باریک و ظریف (زیبایی) بار و شاگرد شانه ساز ، ماند تیغه های باریک و زیبای شانه ، با کمال میل و بدون بهانه ، بر عاشق افتاده است .

** ل . نمودی .

۱۳

صفت کبابی

دایم ز نظاره کبابی
دارد دل زارم این خرابی
یار از دل زار پر حسابست *
اوراق کباب از این کتابست ^(۱)
اشکم به شب سیاه هجران
چون اشک کباب دارد افغان
تا کی گردد دل ستم کش
از غم چو کباب تر در آتش
دارد خلش ^(۲) از جدایی او
چون سیخ کباب بر تنم مو
هر لاله که در بساط راغست
از رشک شدن سنگ داغست ^(۳)

۱۴

^(۱) یار از فراق و بد عهدی معشوق حساب های مطولی جمع آورده است . همچون یک کتاب ، اوراق این کتاب از دل کباب شده عاشق است (مضمون سازی سبک هندی) .

^(۲) خلش : فرو کردن همراه با زخم کردن مانند فرورفتن خار . اسم مصدر از مصدر جعلی خلیدن به معنای زخم و در تب و تاب و سوز و گداز شدید افتادن .

^(۳) شاعر با مضمون سازی سبک هندی می خواهد بگوید لاله هایی که در باغ و راغ هستند از حسادت با عاشق و از اینکه چرا آنها نیز مانند عاشق معشوقی چون شاگرد کبابی ندارند کباب شده اند و مانند سنگ داغ در تب و تاب هستند و آرزو دارند تا معشوقی همچون شاگرد کبابی داشته باشند و احیاناً همانند سنگ های داغی باشند که با آنها گوشت را کباب می کنند . لاله ها ازینکه دل آن ها مانند دل من از عشق شاگرد کبابی گرم و داغ و پر زجر است حسرت و رشک می برند .

صفت خباز

خباز کز و بود فغانم
زان حسن برشته^(۴) سوخت جانم
عکس مژه اش به سنگ و سندان
جا کرده چو جای پنجه در نان^(۵)
هر چشمه کار اوست بیشک
صد چشمه برنگ نان سنگک^(۶)

کز دور * نگاه صبر شورش^(۱)
افروخته همچو دل تنورش
عشاق به کوی آن پریوش
چون تخمه روی نان آتش
چون وا کند آن بهار ، دکان
سوزد به تنور لاله^(۲) را نان^(۳)
زان لطف و صفا ** که با گل اوست
پیداست هر آنچه در دل اوست
تمثال منش که در ضمیر است
باشد مویی که در خمیر است^(۴)
چون شان عسل ز شهد آن رو
خون نان خورش است گرده او^(۵)

(۴) حسن برشته : کنایه از برشته شدن و سوخته شدن معشوق شاگرد نانوایی است که به حسن و زیبایی و ملاحظت او افزوده است .
(۵) آن قدر مژهایش بلند و تیز و زیبا هستند که به نظر می رسد جای سنگ و سندان در نان به جای مژه های بلند و تیز او هستند .
(۶) هر کار کوچک او مانند نان سنگک که صدها سنگ داغ و سوزناک دارد ، دل های عشاق را می سوزاند .
(۱) صبر شور ماده ای گیاهی بسیار تلخ و شور . صبر برای وصال معشوق و دیدار و نگاه او روز و روزگار عاشق را بسیار دردناک و زجر آور مانند صمغ صبر شور می کند .
(۲) تنور لاله : ظاهراً مقصود سرخی روی چون لاله معشوق است .
(۳) ظاهراً یک سمبل جنسی را نشان می دهد معنای بیت برای نگارنده چندان روشن نیست .
(۴) من آن قدر در نزد او بی ارزش و ارج هستم که مانند مویی است که در خمیر نان او جای می گیرد . کنایه ایست از آتش سوزناکی که موی لای خمیر در تنور نان بایی (نان وایی) بدان دچار می شود .
(۵) گرده : قرص نان ، شاعر می گوید که قرص نانی که شاگرد نانبا (نانوا) تهیه می کند با روی چون عسل شیرین او برای من مانند بهترین خورش است (همچون عسل است) . و اگر آن را " گرده " بخوانیم معنای دیگری می یابد .

صفت کله پز

گر حرف ز کله پز کنم سر
 گردد به دهانم آب کوثر
 با چهره چون چراغ رنگین
 باشد چو فتیله جامه چرکین
 تابان چو چراغ شام دیجور
 با جامه چرب و روی پر نور
 چون پای نهد کسی بدان کو
 سرها فروش^(۶) است در ره او

- ل : کردوز
- * ل : لطف صفا ، ظاهراً " واو " سقط شده است .

چون کله که می کشد بر سیخ
 سر بر خط اوست کودک و شیخ^(۱)
 از حیرت عارض نکوبش
 از خاک نشستگان کوبش
 چون پاچه به دیک ، پیر و برنا
 شناخته اند ، دست از پا

^(۶) فروش : فروش جمع فراش (فرش ، گستردنی) به ضرورت وزن و قافیه شاعر بجای " فروش ، فرش " آورده است (عیوب غیر ملقبه وزن و قافیه) .

^(۱) " سیخ " و شیخ " را نمی توان قافیه کرد زیرا ش و س در این دو قافیه دارای حرکت مساوی نیستند این را قنما از عیوب قافیه دانسته و آن را " اقواء " می خوانند (اختلاف در حرکت بیش از " ردف " و قید یعنی " حذو ") .

صفت دلاک

دلاک که صاحب سر ماست
کام دل درد پرور ماست
در کف ، تیغش ، که هست سوزان
باشد چو فتیلۀ فروزان^(۳)
بنموده به چشم مراد آگاه
چون دستۀ تیغ خویش ، آن ماه^(۳)
با مرد و زن زمانه صافست
هم دستۀ تیغ و هم غلافست^(۴)
چشم آنکه بر آن جمال بگشاد
بنشست به زیر تیغ او ، شاد
از وی نشود دلش مکدر
آن شوخ اگر به بردش سر
چون غنچه نو شکفته چیده
خندد به رخس سر بریده
آن قوم که محو آن جمالند
از دیدن جور بی ملالند
انگشت^(۵) کنی به چشم ایشان
مقرض صفت شوند خندان

۱۷

صفت شماعی^{۱۸}

(۳) شاعر دستۀ تیغ دلاک را به مناسبت اشطراط و ارتباط جزء و کل با زیبایی شاگردان دلاک مشروط می نماید و آن را به ماه تشبیه می کند . باتوجه به براقی تیغ دلاک که به فروزندگی ماه شباهت دارد .

(۳) - ظاهرأ به عمل آورد و برد اشاره دارد و اینکه در این موارد او تابع نظر طرف مقابل است . الله اعلم بالصواب و الحکمه .

(۴) ظاهرأ به عمل آورد و برد اشاره دارد و اینکه در این موارد او تابع نظر طرف مقابل است . الله اعلم بالصواب و الحکمه .

(۵) انگشت به چشم کسی کردن ، بر کسی دخل و تصرفی کردن ، واله شدن ، روی آوردن به کسی محصول بیت اگر به عشق و عاشقی سوی ایشان (شاگردان دلاک) روی کنی مانند گاز و قیچی خندان و شکفته می شوند و از دادن وصل خود به خود به دیگران روی بر نمی تابند .

بینی چو جمال شمع ریزان
چون شمع ترا به لب رسد جان
چون شمع جبین چو بر فروزند
دل را بازند و باز سوزند
چون شان غسل شود از ایشان
هر روز هزار خانه ویران
گشت از رُخشان که هست گلشن
چشم و دل من چو شمع روشن
زین شعله دلم چو شمع گردید
سر رشته صد هزار امید
دل ها چو ز جور شان گدازند
با سوز درون چو شمع سازند
آتش در سر چو شمع دارند
چون اشک ز چشم تر نیارند

۱۸

صفت صحاف^{۱۵}

صحاف که دل ز جورش آبست
گویای خموش چون کتابست
سر بر خط حکم او نهادم
روزی که به قید او فتادم
چون سطر کتاب از پی کام
گردید رگم زبان د راندام^(۱)
هر پیوندی برای من بند
شد تا چو قلمم به دامم افکند
بر وی دل پاره پاره شد جمع
پروانه مثال بر سر شمع^(۲)

(۱) هم چنان که کتاب برابر هزاران خط است در بدن من هم هزاران رگ همچون زبان عاشق گویای اشتیاق وصال اوست .
(۲) این پاره پاره دل مرا ، با عشق و فراق خود بیشتر سوزاند و نابود کرد .

شد جمع دل خراب مضطر
شیرازه شد این کتاب ابتر^(۱)

۱۹

صفت حداد^۲

حداد^(۲) خبر ندارد از درد
بیهوده چه کوبم آهن سرد
آتش خواهیم زدن به عالم
در کوره عشق یار چون دم
ثابت قدمم بکوی جانان
گر پتک بسر خورم چو سندان
صد شکر که تا اسیر اویم
چون آهن تفته سرخ رویم
باشد دل سخت آن پریوش
چون آهن تفته در آتش
باشد ، در چشم گریه من
آبی که در او نهند آهن^(۳)
گرم است سرشک چشم بی خواب
از آهن اوست جوش این آب^(۴)

۲۰

(۱) همانطور که ، با گرمای شمع ، شیرازه کتابهای ناقص و اوراق پراکنده آن ها را جمع می کنند وجود من هم گردآگرد شمع وجود معشوق صحاف می گردد و می سوزد .

(۲) حداد : آهنگر

(۳) اشک من آنقدر سوزناک است که مانند آبی است که آهن داغ در آن قرار دهند .

(۴) من بیقرار از آهن او (دل آهنین و سنگ معشوق) هستم .

۳۱

صفت نجار^{۱۶}

نچار پسر زند همیشه
بر پای دلم ز جور تیشه
بر بستر کاهشم فکنده
چون تخته به زیر زخم رنده
تا آمد و رفت آن پسر دید
در سینه دلم غبار گردید

گامی که نهاده پس کشیده
چون اره امید من بریده
تا دل ز خیال او کباب است
زو دنیوی و عقبیم خرابست
چون اره ز دست آن پیروش
هستم زدو سر درین کشاکش
تا باغم او مرا شمار است
حق از دو طرف به دست یار است
چون وجد کنم چو * مته آهنگ
سوراخ شود ز وجد من سنگ
چون اره بود به چشم دشمن
از خار جفاش سینه من
بنمود بر استخوان من پوست
بر پنجره کاغذ از غم دوست
رخساره چنین و در مهارت
هستند ز قدرت حق آیت
بندند در از وقوف چالاک
از تخته روز و شب بر افلاک^(۱)

(۱) با آگاهی و بازاراده و نقشه، در بر روز و شب افلاک می بندند، و روز و شب عاشق را سیاه می کنند.

صفت تخمه فروش

از تخمه فروش و آن لب شور
 شد دیده ام آشیان زنبور
 از دیدن روی آن فرشته
 بر آتش غم شدم برشته
 از دیدن آن نگار ساده
 چون پوست ز تخمه ام فتاده
 باشد دل این اسیر حیران
 در تابهٔ غم چو تخمه خندان
 از کف دل این خراب خسته

ل : که .

جسته است چو تخمهٔ شکسته
 بیند همه عمر خاک مالی^(۱)
 آنرا که بود دو دست خالی
 صد فکر ازو مراست در سر
 چون تخم که در کدوست مضمّر

صفت رنگرز

(۱) خاک مالی : ذلت

از رنگرزان کشم بناچار
هرروز هزار رنگ آزار
داغم بر دل ، که " صبر گاه " است
چون ناخن رنگرز سیاه است
باشد جگرم نهان درین داغ
مانند حنای دست صباغ
از دوری او که هم چو ماه است
از بس هجر من سیاه است^(۲)
خورشید چو از شبم بر آید
چون پنجه رنگرز نماید
از عکس جمال چون گل وی
گردد خم نیل چون خم می

۲۳

صفت رفوگر

شد چاک دل من از رفوگر
بر من لب لعل او شد اخگر
شیرین سخنی در آن لب شور
شهد است در آشیان زنبور
شاید فتدش به من نظاره
شادم ز لباس صبر پاره
در دیده نگاه حسرت من
چون رشته^(۱) بود به چشم سوزن
هستم زدل اسیر بریان
دنبال نگاه خویش پویان

^(۲) با تحریف و تصحیفی در کتابت رخ داده است که با وجود همانندی دونسخه " اساس " و " ل " بعید است و یا شاید شاعر دستخوش ضعف تألیف شده است . و نیز شاید از سنت گریزی ها و مضمون سازی های سبک هندی ناشی باشد .

^(۱) رشته : ریسمان . رشته به چشم سوزن کردن ، اشاره به عمل محال مانند خشت بر دریا زدن در این بیت از شاعر کبیر سعدی : نیک خواهانم نصیحت می کنند / خشت بر دریا زدن بی حاصل است . سیلی بر باد زدن ، آب در هاون کوفتن ، آب غربال کردن و الی آخر

کر دست به نوک سوزنم صید
از چشم خودم فتاده در قید
نبود بسوی نجات راهم
شد رشتهٔ دام من نگاهم

۲۴

صفت حلاج

حلاجانند چشم بد دور
هریک شاهی ولیک منصور
هستند زخط ، تذرو خوش فال
وز خال سیه ، غزال خوش حالا
چک^(۲) در کف شان کسی که دیده
خون آب ز دیده اش چکیده
عشاق ازین بتان که نغزند
چون جوزقه^(۳) جمله خشک مغزند^(۴)
دارند ز مغز خشک بنیاد
مانند کمان ز پنبه فریاد

۲۵

صفت منجم^{۱۶}

ای واقف گردش ستاره
در گریهٔ من فکن نظاره
یک ره به دل حزین گذر کن
در خانه طالعم نظر کن
این دل که زعشق گشته بی تاب

(۱) چک : مشتته حلاجان ، آلتی در حلاجی .

(۲) جوزقه : گوزغه ، غلاف پنبه که هنوز پنبه آن را در نیاورده باشند .

(۳) خشک مغز : کنایه از جیون .

چندین ورقست چون سطرلاب
برهر ورقی به دست دیده
از زخم هزار خط کشیده
هریک شده از قضای محتوم
در حلقه طاعت تو منظوم
خونم شده قطره قطره از بیم
در رگ چو رقوم سطر تقویم

۲۶ صفت شعر بافان

با تار نظاره ، رشته جان
افتاده بدست شعر بافان^(۱)
دایم باشد دلم در آن کو
سرگشته در آن به رنگ ماکو^(۲)
دل را گردید * آشیانه^(۳)
تا رفت به شعر باف خانه
دربار^(۴) ، قماش های تابان
چون قوس و قزح کشیده الوان
مشغول به کار گشته اطفال
مانند پری که وا کند بال
موزونی های قد طفلان
چون مصرع های شوخ دیوان^(۵)

(۱) شعر باف : پارچه باف .

(۲) ماکو : از آلات پارچه بافی قدیم .

(۳) گردیدن : در اینجا گردیدن بمعنای روی برتافتن و عوض کردن است .

(۴) بار : عدل ، یک بسته پارچه .

(۵) وحید در جایی دیگر گوید : " دیوان پر از مصرع برجسته شوخی است / آن ترکش پر نیز بر آن قامت موزون (معین) . در بیت آخر ، در هر دو مصرع سکنه وارد شده است .

* ل : گردیده . به نظر درست تر می آید زیرا سکتۀ وزن را بر طرف می سازد.

۲۷ صفت سراج

سراج^(۱) کزو بود خروشم
باشد به کفش عنان هوشم
از دیدن آن نگار شیرین
چون مورچه پر بر آورد زین
آن آیه صنع لایزالی
صد زین ، به نگاه کرده خالی
او راست ز بسکه ناز و تمکین
هرگز نرود به خانه زین
مشکل که به خانه من آید
وین عقده من زدل گشاید .

۲۸ صفت کمانگر

بر پی خمیده قد مهجور
دایم رود از کمان گران زور
استادی عشق بی امانش

^(۱) سراج : کسی که زین چهار پایان را بسازد یا بفروشد .

فی الحال کشید به خر کمانش^(۲)
آن پیر که چله^(۳) ها کشیده
این جا به مراد خود رسیده
مانند کمان زحسن عالی
صد خانه نموده اند خالی^(۴)
کی هم چو کمان شوم مشوش
دارند گرم به روی آتش
از سرتا پا اسیر یارم
گویی که کمان چله^(۵) دارم
منصور به خصم عاشقانش
دایم باشد چون کمانش

عاشق به دو دست بسته بر پشت
مانند کمان هزار کس کشت
آرم چو کمان به خصم خود رو
پیوسته به پشت گرمی او

۲۹ صفت کلاه دوز

سرگرم کلاه دوز هرکه گردید
هر دیده وری^(۱) که روی او دید
از دیدن آن رخ چو ماهم
رقصان چو حباب شد کلاهم
کرده است ز هرچه هست اعراض

(۲) خر کمان : کمان بزرگ که کشیده باشد .
(۳) چله کشیدن : آماده کردن کمان برای تیراندازی و نیز کنایه از اینکه پیران که چله ها کشیده یعنی ریاضت های بسیار کشیده سرانجام در عشق این کمان گر به مراد ووصال رسیده اند .
(۴) خانه کمان : قسمتی از کمان که در آن تیر نهند و نیز ایهام دارد به " خانه " مردم که ساکنان آن را ، کمانگران به عشق خود کشته اند .
(۵) کمان چله : کمان آماده برای تیراندازی .
(۱) شیخ اجل استاد سخن افصح المتکلمین سعدی ، در غزلیات می فرماید :
من چشم ازو چگونه توانم نگاه داشت / کاول نظر به دیدن او " دیده " ور شدم

وز جمله بریده غیر مقراض
مقراض صفت به دست ، مشکل
آیند دو هم زبان یک دل
زان جان جهان و نور دیده
پیوسته مرا به دل خلیده
از ناز و عتاب و تندی خو
هر حرف چو سوزن سه پهلو
از بهر جمال یار دیدن
وندر ره وصل او دویدن
از ضعف بدن نمانده از من
جز چشم و قدم برنگ * سوزن
از پرتو روی همچو ماهش
بنموده به دیده ها کلاش
هم ابره^(۲) آستر مصفا
مانند گل دو رنگ رعنا

* شاید " تگ " باشد یعنی " ته " که در برخی لهجه های دری هنوز هم رواج دارد .

۳۰ صفت شمشیر گر

سیاف^(۱) که خنده اش چو قند است
چون تیغ ، نگاه او کشنده است
آن آهوی چین چو ناخن شیر^(۲)

(۲) ابره : پنبه یا آنچه بین آستر و پارچه در لباس نهند .
(۱) سیاف : شمشیر گر

در کف دارد همیشه شمشیر
بر شمشیر غریب و بومی
مالند جبین چو سنگ رومی^(۳)
چو تیغ ز جوهر است^(۴) دشوار
از دام ، رهایی گرفتار
ما را شده استخوان ازین دام
شمشیر چو ماهیان در اندام
از ابروی آن نگار فتان
افتاده گذاره^(۵) تیر مژگان
این تیغ که هم چو ذوالفقار است
در دیده چو تیغ رخنه دار است
بر صفحه او نوشته تقدیر
با خط غبار ، شکل شمشیر

۳۱ صفت شیشه گر

بر شیشه گران گذارم افتاد
آن جا دل خسته رفت بر باد
از سینه ام آن غریب بگریخت
هم جنس بدید و در وی آویخت
مانند کبوتری که پرید
شد داخل کله^(۶) بر نگردید

این شیشه شکست از جدایی

^(۲) مشیر را به ناخن شیر تشبیه می کردند .

^(۳) سنگ رومی ؟

^(۴) تیغ جوهر دار : تیغ بُرنده

^(۵) گذاره : گذرنده ، سوراخ کننده .

^(۶) کله : حجله .

دارد ز گداز^(۱) مومیائی^(۲)
آن غیرت مهر و رشک مهتاب
از بس 'حمنش' فتاده سیراب
چون آبله شیشه ز آتش تیز
آید بیرون ز آب لبریز

۳۲ صفت کحال

کحال که دلبری فن اوست
چشمم روشن زدیدن اوست
از بسکه فقیر و خاکسارم
گردیده چو توتیا غبارم
از میل رهش دو دیده من
گردیده چو میل سرمه روشن
شد سبز ، خط از رخ نکوبش
چشمست ، غبار دار رویش^(۳)
خاک ره آن نگار ساده
هرگاه به دست من فتاده
هم بیخته هم خمیر کرده
چشمم به سه آب *^(۴) و هفت پرده^(۵)

(۱) مومیایی: نوعی قیر طبیعی: مقصود از این بیت این است که دل من از جدایی تو شکست همچنان که مومیایی (قیر طبیعی) از آتش می‌گدازد.
(۲) مومیائی: نوعی قیر طبیعی: مقصود از این بیت این است که دل من از جدایی تو شکست همچنان که مومیایی (قیر طبیعی) از آتش می‌گدازد.

(۳) "چشمیست غبار دار رویش": بر چهره اش خط سبز دمیده مانند چشمی خمار دار که از چشم بی‌خمار زیباتر است.
(۴) شاید سداب باشد: گیاهی عرق آور، کنایه از عرق شرم بر صورت معشوق.
(۵) هفت پرده: هفت پرده چشم، کنایه از چشم

• هم در اساس هم در " ل " سه آب آمده .

۳۳

صفت چیت سازان

بینی به دکان چیت سازان
شیرین پسری چو شیرۀ جان
مانند بهار وقت بازی
کارش گل و برگ و شاخ سازی
چون ابر بهار میر بستان
معمار خرابی گلستان
طبعش هرگاه طرحی انگیخت
گردید تمام رنگ چون ریخت^(۱)
در دم شنوی ز گلشن او
فریاد ز بلبل و زگل بو
گویی که ز دیده ها نهانی
در قالب اوست روح مانی
از حسن و صفا بود لبالب
هر چیز که می زند به قالب

۳۴

صفت میوه فروش

از میوه فروش نرم شانه
خونست دلم چو هندوانه

^(۱) ریخت : بمعنای ساختن .

دارم ز خیال آن شمای ل
لبریز ز تخم مهر او دل
باشد دل من دونیم از غم
چون زرد آلوی مغز توام
شد زان کمر و سرین نشانه
در بوته خویش هندوانه
از خوش بوییش ، وز پر آبی
سیب ز نخش بود گلابی
هر بوسه اوز لعل رنگین
شفتالویست مغزشیرین

۲۵ صفت چاقشور دوزان

در رسته چاقشور دوزان
ماهی بینی چو مهر تابان
دور لب او به وقت خنده
همچون دم شفره اش ^(۱) گشوده
آن عرصه ز نوع نوع انسان
چو ثقبه بخیه تنگ میدان ^(۲)
لاغر بدنان در آن نشیمن
از هم گذرانده * هم چو سوزن

۳۶ صفت رمال

^(۱) شفره : آلتی شبیه به کارت
^(۲) بخیه : کوکی که روی پارچه زنده، کنایه از تنگاتنگ نشستن نوجوانان چاقشور دوز .

رَمال که از غمیش چو نالم
دارد خبری ز کلّ حالم
آن شوخ مرا ز حسن گل بوش
چون قرعه^(۳) نموده خانه بر دوش
ویران دل من که وقف یار است
چون خانه رمل بی حصار است
از دیدن او دو چشم پر خون
آتش ریزد چو شمع وارون
از سیر جمال آن پریوش
شد متصل آب من به آتش
یاران از من کشند محنت
شرمنده شدم از این جماعت
خون در دلم از غم رفیق است
در عشق چه سازم این طریق است

* ل : گذرند .

۳۷ صفت طبّاخ

طبّاخ ز پختگی مرا سوخت
از سوختنم رخس بر افروخت
هست از خط سبز آن گرمی
صبحم ، که تعب نموده شامی
دل در بر و من زحیرت او
هر لحظه کنم فغان که کوکو
دارم چشمی به روی جانان

(۳) قرعه : پشک ، قطعه ای کاغذ ، چوب یا استخوان و مانند آن که بوسیله فال زدن با آن نصیب کسی را تعیین کنند. گزین مال (دهخدا)
ظاهر آن در اینجا به معنای آخر به کار رفته و نیز ابهام به معنای دیگر .

چون چشم پیاز حلقه ، حیران
سوز دلم از رقیب قلاش
همچون مگس فتاده بر آس
از دود ، دلم شدست گریان
من چون نشوم کباب بریان
در سینه من دل مشوش
کز دوری او بود در آتش
نالان شده ، اشک چون چکیده
چون روغن داغ آب دیدم
هرگاه نفس کشم دهد بو
دم پخت دلم ز آتش او
از حسرت آن عذار گل پوش
باشد دل من چو دیگ در جوش
هریک به زیان ترک و تاجیک
چون شعله بود به زیر آن دیگ
دل را افزود ، از فغان درد
این آس نگشت از نفس سرد

۳۸ صفت تیرگر

از دیدن تیرگر دل زار
گردید نشان تیر آزار
چو ضعف بدن مرا تراشید
از گوشه چشم پوی من دید
چوبی که به دست او شد تیر
زود است ، شودب به چشم شوق او دیر^(۱)
در دل از بس که شوق دارد
در شاخ چو برگ پر بر آرد

^(۱) مقصود از بیت این است که هر چوبی که به دست او تیر شود در رساندن آن به هدف (یعنی قلب عشاق) تعجیل و شتاب دارد.

هر تیر به شاخ^(۲) خویش از این کام
انگاره بود چو رگ در اندام
هر شاخ ز ذوق تیر گشتن
سوزن دانیست پر ز سوزن
از دیدن روی او زمین گیر
گرد سر خویش گشته چون تیر
در پا دارد اگر چه پیکان
دایم باشد چو تیر خندان

۳۹ صفت قناد

قناد که خون عاشقان خورد
از شیرینی ، دل مرا بُرد
دارد دهنی چو نقل پسته
شیرین و ز گفتگوی بسته
مغزم ز خیال آن بت چین
چو کله قند گشته شیرین
شیرین شده ، دیده ، توی بر تو
چون قرص زرشک و قرص لیمو
دل از غم آن بت دو برجی^(۳)
سوراخ بود چو نان کُرجی^(۴)
سرهاست بیادش از هوس پُر
چون کاسه شهد از مگس پر
مغز من خسته را هوس خورد
این کله قند را مگس خورد
دل ار لب او شکست خود دید
چون شیشه که پُر نبات گردید

(۱) شاخ : درختی که از آن تیر تهیه می کنند .

(۲) بت دو برجی : الف (کنایه از زن روسپی ب) لوطیان ! مرد باز و زن باز ج (کیوتری که در یک کیوتر خانه ، خانه ننماید .

(۳) طایفه ای در قزوین ، در این صورت " نانی " منسوب بدین طایفه است .

با یاد تو در دلم گره ها
چون پسته بود درون حلوا

۴۰ صفت خیاط^{۱۸}

خیاط پسر بگو چه ها کرد
پیراهن صبر من قبا کرد
چون ، کز رگ^(۱) من ، ز تاب غم ها
گردیده گره گره سراپا
صد چاک ز نا له شد دل من
چون موم ز رشته از کشیدن
از حسرت آن نگار گستاخ
انگشتانه ست دل ز سوراخ
در راه وصال او که دور است
رقصیدن سالکان ضرور است
این راه بریده پای مرتاض
از دست بهم زدن چو مقراض
رگ ها ز تنم ز ضعف هستی
ظاهر شده چون قبای شستی^(۲)
دانم زدلم که ریش گشته
از سینه خیال او گذشته
بر جا ، مانده است دردل من
از بخیه نشان پای سوزن

۴۱ صفت صرافان^{۱۹}

(۱) ممکن است صورتی دیگر از کلمه کزلک (کزلگ) باشد : نوعی کارد کوچک ، بهر حال ضعف تألیف وجود دارد .
(۲) شستی : نوعی از دوخت قبا و لباس .

از غیش^(۳) پاکست چون عیارم
با صرافان فتاد کارم
خرمن شده داغ دل ز اطراف
چون نقد بروی نطع^(۴) صراف
هست از خط زخم ، پود تارم
سنگ محک جفای یارم

دل را شده صبر اگر چه روپوش
رسوا شده ام چو نقد مغشوش^(۱)
دل داده عشق تا نزار است
طبعش با ضعف سازگار است
فریه چو شود چو بدره زر
در دیده ز فریبهی ست لاغر^(۲)
گردد پیدا ز پهلوی او
از فریبهی استخوان پهلوی^(۳)
خورشید که شرح هجر من خواند
ایام مرا ورق چو گرداند
شد تیره ازین سیاه کاری
چون دست به وقت زر شماری
از شب روزم نموده صد نیم
زان گونه که بر محک خط از سیم
ای جان جهان که جور کوشی
بهر چه ز گفتگو خموشی
با جور کشان بود به ابرو

(۳) غش : ناخالصی ، ناخالصی در طلا .

(۴) نطع : سفره ، سفره چرمی .

(۱) مانند طلای غش دار و ناخالصی دار که رسوا می شود من هم اگر چه کوشش می کنم تا راز عشقم برملا نشود ولی مانند طلای غش دار رسوا می گردم .

(۲) معشوق و عشق باز تازمانی که مشتری ندارند نزار و لاغر هستند و طبعشان با سازش همراه است .

(۳) مضمون پنج بیت شش الی ده این است که معشوق وقتی بازار گرم پیدا کرد هم چنانکه خورشید غروب می کند زمان وصل من هم پایان می یابد و روزگار من سیاه می شود .

دایم سخن تو چون ترازو^(۴)

۴۲ صفت حکاکی

حکاکی نظر به سویم افکند
مانند نگین ، دل مرا کند
از دیدن روی آن جفا کیش
دل کنده شدم زهستی خویش
آن طفل ز بس که شرمگین است
چون گل رنگش نگین نگین است
خشکیده از آن نگار موزون
مانند عقیق در تنم خون
مانند نگین از آن گل اندام
هر گم نامیست صاحب نام
خورد است دل اسیر بی تاب
از جوی خط عقیق او آب
این باغ شکفته است بی نم
همچون گل و برگ نقش خاتم

۴۳ صفت باسمه چی

از باسمه چی^(۱) دلم هواییست
چون باسمه رنگ من طلائیست
شد زرد و ضعیف از غم دوست
هم چون ورق طلا مرا پوست
شاید آید به کار جانان

^(۴) ای کسی که در جهان به عشاق ظلم می کنی ، چرا خاموش هستی ؟ با بیدلان و عشق بازان خود به گفتگو در آ که همراه آن دو ابروی تو میزان و عدل را ارائه دهد . از جور و جفا دوری کن . اگر ایما و اشاره ای به ابرو کنی مانند دو کف □ ترازو به عدل خواهند گرایید .
^(۱) باسمه چی : کسی که عکس یا نوشته را روی کاغذ ، چوب و غیره چاپ می کند .

این خسته که قالبی ست بیجان
دل تنگ و امید دل فراخست
چون قالب او هزار شاخ است

۴۴ صفت اتوکش

تا چند ز دوری اتو کش
باشم چو اتو میان آتش
گر روی دهد گذارمش پیش
مانند خم اتو سرخویش^(۲)
جانان چو در آتشم دهد جای
مانند اتو ز سر کنم پای^(۳)
از پرتو آفتاب رویش
پرباله^(۴) بود خم اتویش
دارم چو اتو به راه او من
در پا شب و روز کفش آهن^(۵)

در پهلو استخوان خزیده
چون تافته^(۱) اتو کشیده
خم^(۲) از نگهش به گاه دیدن
چون انگشتانه شد ز سوزن^(۳)

(۱) اگر بخت و اقبال یاری کند مانند دسته اتو خود را دست آویز زیبا روی اتوکش خواهم کرد .
(۲) معشوق که مرا در آتش عشق خود افکنده است مانند اتو که سروپای ندارد سراز پا نخواهم شناخت و مانند اتو با سر پر از آتش عشق او بجای پا با سر بسوی او خواهم شناخت .
(۳) باله : شعاع آفتاب
(۴) کفش آهن : کفش برای راه طولانی
(۵) استخوان در اینجا ظاهراً به معنای اساس و بنیان است و تافته نوعی پارچه است . شاعر می خواهد بگوید استخوان من شکسته است و اساس وجود من در زیر آتش اتو قرار گرفته است هم چنانکه تافته در زیر اتوی داغ قرار می گیرد .
(۱) خم : بوربایی که سازند تا مر؛ در آن بیضه (تخم) کند . خم در اینجا به کنایه از خود بیضه است .
(۲) اشاره به تحریک جنسی پس ازدیدن معشوقان .

کی هم چو اتو به او رسم من
گر کفش و عصا کنم ز آهن

۴۵ صفت ضربابی

ضرابی را عیار پاکست
از من دل اگر خرد چه پاکست
وصلش که بود مراد دیده
دارد صد راه چون حدیده^(۴)
زین ره که بود به دیده چون دام
نتوان رفتن مگر به اندام
با غیر همیشه یار یار است
این نقره خام شاخ دار^(۵) است
عاشق ، سر کوی سکه بیند
تا نقش کس دگر نشیند

۴۶ صفت پینه دوز

از دوری پینه دوز ، سینه
ما راست زداغ پینه پینه
تا دل به غم فراق پیوست
محنت ز خورش لب مرا بست
کمی پینه زخم به شام هجران
بر خرقة تن ز پاره نان^(۶)

(۴) حدیده : آلتی در گذارش فلزات ، شبکه ای .

(۵) نقره خام شاخ دار : نقره خالص بی غش تمام عیار .

(۶) مقصود شاعر این است که در اثر عشق پینه دوز از خوراک و غذا افتاده ام ، کی می توان شام هجران را با پاره نان وصله کرد .

خود را ، دوزم ، اگر به سوزن
بر غیر برای مصلحت من
پیوسته نمایم و گسسته
چون پینه کفش تخته جسته
زوکام رقیب چون روا شد
بر من در صد امید وا شد
دنبال رقیب می روم من
چون بر اثر درفش ، سوزن
مارا نبود به راه جانان
چون کفش زپینه دوز درمان
تا درغم آن غزال رعنا
با دیده تر مراسم سودا
کار من بینوا ز تلبیس
چون چرم در آب هست در خیس

۴۷

صفت دبستان

دل برد دگر به زنگ طفلان
پیرانه سرم سوی دبستان
اطفال به رنگ دسته گل
آواز کشیده همچو بلبل
با هم شده گرم نغمه و شور
صف هاش چو تارهای طنبور
ز ابروی ادیب جمله در تاب
زان گه که تارها ز مضراب^(۱)
گویا شده از اعانت هم
طفلان همه چون حروف معجم^(۲)

(۱) مضراب : زخمه ، آلتی که با آن تار می زنند مقصود بیت این است که شاگردان از تشخیص معلم در تاب و تب بسر می برند مانند مضرابی که بر تارها زده و نواخته می شود .
(۲) حروف نقطه دار ، کنایه از سرود خوانی شاگردان مدرسه .

هریک ز برای جان عشاق
افتاده ز طبع شوخ شلاق
چون خامه^(۳) و نو بهار^(۴) از آغاز

هم شاخچه بند^(۱) و هم سخن ساز^(۲)
شمعیست قلم لگن بنانش
پروانه زجان عاشقانش
مقراض بود چو رحل طفلان
دل بر سر او بجای قرآن
خاموش کشیده صف چودندان
گویا چو زبان ، ادیب ایشان
آن دایره از خروش و غوغا
چون چنبر دف به چشم دانا
چون سنخ بتان به شوخی خاص
هریک شده نغمه سنج و رقاص
آن طفل که برده است هوشم
زین شوق که پا نهد به دوشم
چون رحل^(۳) برای پله گشتن
شد قفل بهم دو پنجه من
کی رحم کند بخاطرش راه
پروای فلک ندارد آن ماه
باشد ز وطن بریده را حال
چون چوب ادیب نزد اطفال
در مکتب عشق تا که هستم

(۳) خامه : مرگب . در اینجا مقصود صفت خامه یعنی مشک بار ، مشک بو و غیره می باشد . ایهام از مرکب قلم و نیز زلف محبوب

(۴) نوبهار : سبزه نورسیده ، کنایه از خط پشت لب .

(۱) شاخچه بند : تهمت ، افترا .

(۲) سخن ساز : مکار ، دو رو ، حیله ساز . مقصود از بیت وصف خط پشت لب و گیسوان معشوق و صفات آن یعنی دام افکنی و عاشق انگیزی است .

(۳) رحل : پالان شتری که برای رفتن به بلندی بر روی هم نهند . پالان ها را پهلوی هم بطور پلکانی قرار می دهند .

هستند همه پی شکستم
تا گرم اعاده سبق^(۴) شد
چون غنچه دلم ورق ورق شد
اسباب نوشتنش مرتب
هم رنگ دوات سرخیش لب^(۵)

۴۸ صفت عصار

عصار که از فشار اویم
خون آب دود ز دل به رویم
دایم دارد ز هجر آن یار
بر دل باری چو سنگ عصار
شد مغز روان ز بار جانم
چون آب ز جوی استخوانم
بینا ، نه همین بروسست حیران
دارند به دل هواش ، کوران
با دیده بسته گرد آن یار
گردنده به رنگ^(۱) ، گاو عصار
باشد چو چراغ شام دیجور
با جامه چرب و روی پرنور
از روغن او به حجره تن
ما راست چراغ دیده روشن
ما را نفعی نداد ازو رو
چربست اگر چه پهلوی او
پختن ، سودای وصل جانان
بی روغن شیر بخت نتوان

(۴) اعاده سبق : مقدار درسی که طلاب باید تدریجاً بخوانند .

(۵) شاگردان مدارس مانند سواد (سیاهی) چشم هستند و به راه راست دلالت می کنند .

(۱) رنگ : حيله ، دستان ، نیرنگ .

۴۹ صفت لواف^۲

لواف^۲ (۳) که برده از سرم خواب
افکند از درد در رگم تاب
چون قرعه^(۳) به راه آن جفا جو
غلطان رفتم ز بس به پهلو
بنمود رگم ز چشم غمگین
پر خار چو ریسمان موبین

۵۰ صفت مسگر

باشد ز خیابان مسگر سر
پر شور تر از دکان مسگر
در وجد چو آیم از غم دوست
خوشحالم اگر بریز دم پوست

گر کاهش تن کند هلاکم
چون مس در چرخ نیست باکم
از سنگ جفای آن دلارام
شد چون مس چکشیم اندام
گردد چو کشم ز کوی او پای
چون دیگ به روی آتشم جای
تا پای ز کوی او کشیدم
گردید سیه رخ سفیدم

(۲) لواف: زیلو باف، سازنده لوازم چادر و خیمه، جوال باف، پاتاو باف.
(۳) قرعه: (قرعه) در لغت نامه دهخدا به معنای بی‌موشدگی، کچلی آمده است. احتمالاً قرعه وسیله‌ای و ابزاری در زیلو بافی است که بدان برای برچیدن موها و پشم اضافی روی زیلو استفاده می‌کنند و یا وسیله‌ای که در پاتاو بافی یا جوال بافی از آن استفاده می‌کرده اند.

چشمم در عشق تا که و ا شد
با خون ، دلم چو آشنا شد
ناید بحرّم به دیده تر
چون صورت مگس به گوش مسگر

۵۱ صفت اهل دفتر

افتاد گذار من به دفتر
شد دفتر طاقت من ابتر^(۱)
از موزونان به دیده بنمود
سروستان ، بهشت موعود
از روی گل و خط چو سنبل
هر چهره نموده دسته گل
گردن های سفید رعنا
احکام بیاضی مثنی^(۲)
رویی گرو از بهشت برده
نقد سخنی چو در شمرده
از دیده نگاه هر گل اندام
دلخواه به رنگ مد انعام^(۳)
در حلقه امر و نهی شان در
افراد جهان چو بند دفتر
آن خانه به چشم دور و نزدیک
شد دار الصلح ترک و تاجیک
کوتاه شده نزاع ایشان
چون کزلک^(۳) و خامه در قلمدان

(۱) ابتر : کوتاه شده ، دم بریده

(۲) احکام بیاضی مثنی : از اصطلاحات علم استیفا (دارایی) قدیم (علم سیاق) .

(۳) مد انعام : کنایه از موزونی و بلندی قد نوجوانان دفتر دیوانی .

(۳) کزلک : چاقوی کوچک برای سرکردن قلم .

از بس که قلم گرفته در مشت
کاتب شده در نظر شش انگشت
هریک شده چون زبان قیان^(۱)
بر حاصل کاینات میزان^(۲)
آن خانه ز جوش خلق در باب
همچون دل حشر^(۳) دیده در خواب
در عرصه او سپاه امکان
یک جا شده جمع هم چو میزان^(۴)
• احکام به کف گرفته ابطال^(۵)
چون محشر ، نامه های اعمال
وان جمع فزون به چشم بینا
از بار ز کوه و حشو^(۶) و صحرا
بر پا برشان ستاده ترکان^(۷)
چون جایزه های^(۸) عقد^(۹) میزان^(۱۰)
در صحبت شان شوی دگرگون
ز اندازه نهی چو پای بیرون
آهسته کنند غارت خواب
گیرند رسوم خود به آداب
اسباب دلم شود مرتب
گر تن خواهم دهند از آن لب
من هیچ نیم چو خرج رنگم^(۱۱)
از دخل تن حزین شود گم^(۱۲)

(۱) قیان : نوعی ترازوی بزرگ .

(۲) آن چنان دفتریان تیخُر پیدا کرده اند که گویی با قیان کاینات را میزان می کنند و می سنجند .

(۳) حشر : قیامت ، رستاخیز

(۴) میزان : مهرماه ، اصطلاح علم سیاق (حساب) .

(۵) ابال : شیران ، دلیران .

(۶) حشو : زمین فلات

(۷) ترکان : زیبا رویان .

(۸) جایزه : علامت مقابله (لغت نامه) .

(۹) عقد : رشته ، گلو بند .

(۱۰) میزان : از صور فلکی که روز و شب در آن برابرند . مقصود از بیت این است : ترکان (زیبا رویان) همچون صورت فلکی

میزان ، مقابل و میزان یکدیگر صف بسته اند .

(۱۱) با احتمال قوی مقصود از خرج رنگ ، وجهی است که برای زیبا رویان (صاحبان رنگ و زیبایی) خرج می شود .

صد محشر نقد گشته بیخرج^(۱)
 در مفردۀ فغان من درج^(۲)
 از نالهٔ دل خراب مشتاق
 پر مد^(۳) شده همچو فرد مشتاق^(۴)
 رگ در تن من فسرد ازین درد
 مانند خط قرینه بر فرد^(۵)
 این داغ که دل به سینه انباشت
 فهرست ز خال یار برداشت
 نقش پی او که خاک مال است
 تاج سر من چو اتصالست
 بینم چو به نرگس سیاهش^(۶)
 منع نگهم کند نگاهش
 آن بت که مراشد است مانع
 دارد ز نگاه ، حکم راجع^(۷)
 باشد به رخس نشان لب ها
 دنیای من خراب و عقبی

^(۱) رنگم و گم دارای عیب قافیه است . اقواء . (اختلاف توجیه) حروف بیش از روی حرکات یکسان ندارند . مقصود شاعر از این بیت این است که وجود من محض رنگ و روی زیبا رویان است و خرج برای زیبا رویان تن مرا نحیف و نزارتر می سازد و درحقیقت از دخل آن کم می کند . بین دخل و خرج صنعت مطابقه یا تضاد و یا مراعات النظیر بکار رفته .
^(۲) مقصود او این است که از عشق معشوق صد محشر (قیامت) بی کنترل و بی حدو مرز ، در مد (مدی که بالای جمع چند عدد نویسند ، مجموعه چند رقم ، از اصطلاحات علم سیاق قدیم) حساب من جمع کرده اند .
^(۳) مقصود او این است که از عشق معشوق صد محشر (قیامت) بی کنترل و بی حدو مرز ، در مد (مدی که بالای جمع چند عدد نویسند ، مجموعه چند رقم ، از اصطلاحات علم سیاق قدیم) حساب من جمع کرده اند .
^(۴) مشتاق بسیار مشق کننده که مدهای بسیار (علامت جمع بالای حروف) به کار می رود . معنی مجموع بیت این است که معشوق (دفتر نویس) از ناله های بسیار خواهش انگیز عاشق (مشتاق) اشباع شده است .
^(۵) مشتاق بسیار مشق کننده که مدهای بسیار (علامت جمع بالای حروف) به کار می رود . معنی مجموع بیت این است که معشوق (دفتر نویس) از ناله های بسیار خواهش انگیز عاشق (مشتاق) اشباع شده است
^(۶) خط قرینه بر فرد : ؟
^(۷) نرگس سیاه : کنایه از چشم زیبا .
^(۸) زیبا رویی که از من دوری می کند از نگاهش می توان فهمید که به سوی من میل دارد .

بر پشت لبش که خط عیان است
دردیده چو مد جملتان است
کرده است چو جام باده پیوست
کیفیت دفترش مرا مسیت
گشتست از آن رخ مصفا
سر کوچه او مکان دل ها
بیروی خوشش چو گل کنم بو
ایمن نیم از تعرض او

دل از غم روی او به تخصیص^(۱)
گردیده سیه چو فرد تشخیص^(۲)
در خیل سگانش صاحب دید
داخل ز ابواب جمع گردید
دل را که غمش به باد داده است
مانند حواله زیاد است
وصلش آید به دست مشکل
باقی چونمانده چیزی از دل
کاری که بمن نکرده ابرو
از پشتی خط کند لب او
ابواب دلم کند نهانی
از مفرده حساب ثانی^(۳)
گر لطف و گر نزاع و غوغاست
هر چیز کند به خرج مجر است

(۱) تخصیص: مقابل تعمیم، به ویژه

(۲) فرد تشخیص: فرد ویژه و برجسته.

(۳) مفرده حساب ثانی (از اصطلاحات علم سیاق، حساب) مدی که در زیر آن جمع نویسند. مقصود شاعر این است که دل را معشوق کاملاً برده است به شکلی که گویی هم □ ابواب دل را به زیر مد مفرده حساب ثانی گرد آورده است.

کوهی که از آن کمر نگونست
کوهست یزاد ان یکونست
خط مزه اش ز جمع دل ها
آرام قرار کرده منها
داغم به دل حزین به تحقیق
از دفتر حسن اوست تصدیق
یک فرد ز بندگان یارم
بنگر! در گوش، گوشوارم!
دید است چو دفتر دل ما
برداشته از میان ورق ها
فریاد کشیده از دلم سر
چون سر ورق از میان دفتر
دل را غم یار داده تنقیح^(۴)
داغست برو نشان تصحیح^(۵)
بعد از نگهش نگاه دیگر
باشد چو حواله مکرر

کاری نگذشته از تو آسان
ای خاصه و ای خلاصه جان
از عهده هجر تا بر آیم
صبری توجیه کن برآیم
حسن تو ره دل مرا زد
داروغه مگر خبر ندارد
چشم تو دلم نمود غارت
فریاد زدست این نظارت
جمعیت دل، خراب، دائم

^(۴) تنقیح کردن: تهذیب کردن، یک اصطلاح فقهی. حکمت عملی، اخلاق.
^(۵) مقصود از بیت این است که دل را هم، یار پاکیزه و پاک کرده است اما نشان داغ او که بر دل مانده است فراموش ناشدنی و نازدودنی است، به قول سعدی:
رشته چون گسست می توان بست / لیکن گرهش در میان هست

در دفتر صونک^(۱) یا جرایم
تا یار منی مبین در اغیار
این ضابطه را نکو نگهدار
هر چند که مرد کدخدایم^(۲)
همچون عُزبت به خدمت آیم

• اساس این بیت را ندارد .

۵۲ صفت تریاک فروش

تریاک فروش کیف پرداز
از چرت بود چو دنگ^(۳) رزاز^(۴)
خشخاش صفت به باغ دنیا
یک سردارد هزار سودا^(۵)
زان نشاء که می فزاید ادراک
گردیده دوته^(۶) مدام چون تاک
چون آلت مرد رفته از کار
بوقش نکند ز خواب بیدار
کیفش ، بحری ، فراخ پهناست
در چرت خودش چو موج دریاست

بی یار زعیش و برگ گشته
خنثای حیات و مرگ گشته

(۱) صونک : ممکن است به معنی تحفظ و نگهداری از مصدر " صون " بیاید . دفتر حفظ حساب ها و اسناد .

(۲) کد خدایی : تأهل ، زن داری .

(۳) دنگ : آلت شالی کوبی ، برنج کوبی ، دیوانگی ، در عبارت دنگ رزاز ، دیوانگی محذوف است .

(۴) رزاز : برنج کوب و برنج فروش

(۵) ظاهر آ اشاره بدین مطلب است که همچنان که گل خشخاش در داخل خود پر از دانه ها ریز است ، یعنی هر دانه خشخاش هزاران دانه درون خود دارد زیبا روی رزاز هزار عاشق (سرو سودا) دارد .

(۶) دوته : دولا ، خمیده ، کوژ . اشاره به خم شدن تریاکیان در موقع کشیدن تریاک .

نی نکته سروده نی شنفته
چون یا ^(۱) دایم نشسته خفته
از چرت گرفته شکل محراب
پیوسته نماز کرده در خواب

۵۲ صفت مدارس

دیدم چو صفای این مدارس
افتاد رهم سوی مدارس
آنجا که همیشه باد آباد
سوی فقها گذارم افتاد
دیدم که در کلام می سفت
وعظی پی خاص و عام می گفت
کز عشوه نو خطان چون ماه
از راه مرو میفت در چاه
چون سطر کتاب چند ازین سور
در تن باشد رکت ^(۲) صف مور ^(۳)
مشغولی خط نفس صرعست ^(۴)
انکشت ^(۵) زیاد دست شرعست
کامی که بود ز زن بجوید
از خوش پسران سخن نگوید
آن سو نکنید زین ره آهنگ
اندیشه کنید ازین ره تنگ
این دختر رز که گل نگار است

^(۱) یا : اشاره به تردید و تناوب دو حالت نشستن و خوابیدن .
^(۲) رکت : صندل یا چندن هندی ، گیاهی دارویی که موارد استعمال گوناگون دارد . از جمله برانگیزاننده آلت و حالت تعویض است در مردان .
^(۳) صف مور : کنایه از خط پشت لب جوانان نو رسیده .
^(۴) صرع : از پای در افتادن . زیاده از پی غریزه جنسی رفتن انسان را از پای می اندازد .
^(۵) زیاد دست شرعست

در حک م زنان حیض دار است
تاکی باشند ازین خرافات
چون فکر فقیه در نجاسات
معشوق قمار سخت بد خوست
با خلق چو کعبتین شش روست
حرفی که ز کذبش آب و تابست
چون طایر آشیان خرابست
در هیچ ضمیر مسکنش نیست
در کاخ دلی نشیمنش نیست
زین وعظ چو مستفیذ گشتم
رندانه از آن مکان گذشتم
فیض دگرم نصیب گردید
علم ادبم ادیب گردید
معشوق قمار سخت بد خوست
با خلق چو کعبتین شش روست
حرفی که ز کذبش آب و تابست
چون طایر آشیان خرابست
در هیچ ضمیر مسکنش نیست
در کاخ دلی نشیمنش نیست
زین وعظ چو مستفیذ گشتم
رندانه از آن مکان گذشتم
فیض دگرم نصیب گردید
علم ادبم ادیب گردید
آخوند 'در کلام می سفت
فصلی ز حدیث وصل می گفت
گفتم در وصل عیش اگر هست
آن از متعلقات فُعلست^(۱)
این عشق خزان بار و برگست
یا آنکه کنایه ای ز مرگست

(۱) فعل : فرح ، فرج جانوران ماده .

دارم دلکی زمرگ مشعوف
چون ، محکوم علیه ، محذوف^(۲)
حسرت که لیم نموده پاره
از بوسه اوست استعمار
نتوان به کنایه کرد تصریح
این گریه من بسست ترشیح^(۳)
یکبار ندیده ام درین تیه^(۴)
ماهی چو رخس به چشم تشبیه

بی دوست ز دوزخم نشانه
جامع حشر^(۱) است در میانه
من تشنه کلام تست چون آب
ایجاز مکن به وقت اطناب
سر ل من در نسفته است
این حرف نگفتنی نگفته است
بویی که درین سخن ز راز است
چون نصب قرینه مجاز است^(۲)
جان من و درد دوست با هم
گردیده یکی چو حرف مدغم^(۳)
بر دل که شد است محو جانان
هجرا و وصال هست یکسان
باکیم ز روز هجر و شب نی
بی تغییرم چو اسم مبنی^(۴)

(۱) محکوم علیه : آنچه بدان نسبت داده شده باشد . اصطلاح منطقی

(۲) ترشیح : چنگال مرگ . استعاره ، کنایه ، اصطلاح علم بیان .

(۳) تیه : تکبر ، بیابان ، گمراه شدن .

(۴) جامع حشر : از اصطلاحات فقهی ، جامع از اصطلاحات فقهی و اصولی ، منطقی ، بدیع و بیان و غیره (از فرهنگ کبیر و غنی اسلامی) .

(۱) اصطلاح علم صرف . اصطلاح صرفی ، منطقی ، حکمی و عروضی . قرینه ، از اصطلاحات وسیع الاستعمال فرهنگ کبیر و غنی اسلامی .

(۲) مدغم : در هم آمیخته ، در هم ادغام شده ، اصطلاح دستوری عربی

(۳) اسم مبنی : در عربی کلمه ای را گویند که اعراب حرف آخرش تغییر نکند .

در عشق ز ناز و عشوه او
دانم پس از این چه می دهد رو
آینده مضارعیست مجزوم
بر من چو گذشته هست معلوم
ز آن روز که دوستیست کارم
با خلق ز بس که سازگارم
باشد از من بنای تألیف^(۵)
همچون مصدر به وقت تصریف^(۶)
چون داد ، داد سخنوری داد
سوی متکلمین شدم شاد
گاهی تصریح و گه به تعریض
گفتند سخن ز جبر و تفویض^(۷)
من هم رفتم ازین فسانه
چون حد وسط در آن میانه

در مجلسشان دلم گهر سفت
با تفویضی سخن چنین گفت
نیکو نبود فتادن ای خام
زین بس ، رفتن ، ز آن سوی بام
ما بسته عشق یار خویشیم
مجبور به اختیار خویشیم
زان قوم چو آدم به خود باز
منطقیان شدم سخن ساز
چون در که سفر کند ز عمان
افتاد گذار من به میزان^(۱)

(۵) تألیف : دوستی ، الفت ، اصطلاح حکمی ، دستوری ، طبی و ریاضی .

(۶) اصطلاح علم صرف .

(۷) اصطلاح علم حکمت (فلسفه قدیم و جدید) .

(۱) میزان : از اصطلاحات علم صرف عربی . و نیز ، حکمی ، منطقی ، عروضی ، عرفانی ، ریاضی ، رمالی و جفری ، نجومی .

جستند چو از سر عنایت
از منطق عاشقان حکایت
گفتم حرفی که دل شمارد
هرچند نتیجه ای ندارد
صغرای آن طفل سرو قامت
باشد کبرای آن قیامت
این هردو به نزد صاحب دید
آشوب جهان نتیجه بخشید
هرچند که دیده ها دویده
زین سان شکلی دگر ندیده
از عاشق آن نگار جانی
دور است قیاس اقترانی^(۲)
دل پروانه است و یار شمعست
این دوری ما ز منع جمع است
نتوان به شب فراق آن ماه
خالی بودن ز اشک و از آه
بحث از منطق چو گشت کوتاه
افتاد به باغ حکمت راه
رفتیم در آن مکان خرسند
با مشایبی^(۳) سراسری چند
گفتیم سخن نهان و پیدا
از جسم و ز صورت و هیولی
از چوهر فرد^(۴) کرد چون یاد
سر دهندش بیادم افتاد
چون حرف ز خط جوهری^(۱) گفت
دل از غم آن میان بر آشفست
گفتم آن به ، که نفس مرتاض

(۲) قیاس اقترانی : از اصطلاحات علم منطق .

(۳) مشایبی : طرفدار فلسفه ارسطویی .

(۴) جوهر فرد : اصطلاح منطقی .

(۱) خط جوهری : اصطلاح حکمی ، کنایه از میان و دهان معشوق .

دایم کند از جواهر^(۲) اعراض
 زین پس ز شتست اگر کنی سر
 یک حرف ازین مقوله دیگر
 گفتا که دل تو بی ملال است
 گفتم " خامش ! خلا^(۳) ! محال است "
 گفتا که ملال را چه حالست
 و آن چیست که نام او ملال است
 گفتم چیست شرح این اسم
 از قسمت لاتناهی جسم
 ره پیش ز کوشش کم تست
 این باب فراز سلم^(۴) تست
 چون حق کلام یافت احقاق
 برخورد به من حکیم اشراق^(۵)
 گردید فتیله زبانش
 روشن چون شمع از بیانش
 سر زد زایش صباح اظهار
 از نور نخست و نور انوار
 گفتم باشد چو شام دیجور
 از جهل تو این تعدد نور
 آن لحظه که صبح علم خندید
 این جمله یکی شود چو خورشید
 هستی از جهال طبع ، واهی
 با این همه نورد در سیاهی
 افتاد چو یافت بحث " تقریر^(۶) "
 راهم به مدرسین تفسیر
 گفتم ز برای اهل عرفان
 علمی نبود چو علم قرآن

(۲) جواهر : جمع جوهر ، اصطلاح منطقی .

(۳) خلا : اصطلاح حکمی .

(۴) سلم : آشتی ، نردبام ، تخته و لوحی که کودکان بر آن چیز نویسند .

(۵) بحث تقریر : از اصطلاحات حکمی (از جمله رجوع شود به فرهنگ فلسفی ، دکتر جمیل صلیبا ، ترجمه منوچهر صانعی) .

(۶) از گروه های افراطی و انقلابی اسلامی .

از باب دل این طریق پویند
زین باب دواى درد جویند

دارند ز شرع رسم و آئین
اهل دل و صوفیان حق بین
وین رقاصان ، نام صوفی
یا نقطویند ^(۱) یا حروفی ^(۲)
مردان نکنند چون زنان رقص
رقص است زمرد سر به سر نقص
این قوم ز رقص اختراعی
هستند مؤنت سماعی
بر درگه عدل شامل او
از ضعف بود همیشه نیزو
زان سوره نمل ^(۳) را به قرآن
موری بگرفت از سلیمان ^(۴)
هر حرف که با زراست توأم
برهر سخنی بود مقدم
گردد به تو این حدیث اسان
از اسم 'صور بلوح قرآن

^(۱) از گروه های افراط و انقلابی اسلامی .

^(۲) ۲۸، ۲۹ نمل : سوره ای از قرآن حکیم به معنی مورچه . کنایه از داستان مور و سلیمان ، رجوع شود به " اعلام قرآن " دکتر محمد خزانلی و " قصص الانبیاء نیشابوری " و منابع بی شمار دیگر) .

^(۳) نمل : سوره ای از قرآن حکیم به معنی مورچه . کنایه از داستان مور و سلیمان ، رجوع شود به " اعلام قرآن " دکتر محمد خزانلی و " قصص الانبیاء نیشابوری " و منابع بی شمار دیگر)

^(۴) نمل : سوره ای از قرآن حکیم به معنی مورچه . کنایه از داستان مور و سلیمان ، رجوع شود به " اعلام قرآن " دکتر محمد خزانلی و " قصص الانبیاء نیشابوری " و منابع بی شمار دیگر) .

